

در میچکد و مطلق سعدی بجای شعر
گر سیم داشتی نوشتی بجزر سخن
از نظر غزلی و سبک
فایده صرفه ای نبره
حافظ بر آورد آواز

مقایسه سعدی و حافظ

از نظر غزلی و سبک

حسن - صدر حاج سید جوادی

اردیبهشت ۱۳۴۲

در میچکد ز منطق سمدی بجای شعر - غزلسرائی ناهید صرفه ای نبرد
کرسیم داشتی بنوشتی به زر سخن در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

مقایسه سمدی و حافظ

از نظر غزلسرائی و سبک

ج - صدر حاج سید جوادی

اردیبهشت ۱۳۴۲

فهرست مندرجات

غزل چیست ؟

زمان سعدی و زمان حافظ و تأثیر محیط در غزلیات آنها
مقایسه سعدی و حافظ از نظر مختصات معنوی و مضامین
مبارزه با زهد و فر و شان و ریاکاران

عرفان در غزلیات سعدی و حافظ

حکمت در غزلیات سعدی و حافظ

داستان و افسانه در غزلیات سعدی و حافظ

توصیف خود

مضامین مشابه در غزلیات سعدی و حافظ

مقایسه غزلیات سعدی و حافظ از نظر مختصات لفظی و صنایع بدیع

نمونه و اوزان مشابه در غزلیات سعدی و حافظ

مقدمه

در طول چندین قرن که از زمان سعدی و حافظ میگذرد چه بسیار کتب، رسالات و مقالات متعدد که در باره مراتب فضل و هنر این دو شاعر عالیقدر و گرانمایه ایران برشته نگارش در آورده شده و چه تحقیقات سودمند و پرازشی که در احوال و آثار آن دو بزرگوار انجام پذیرفته است ولی مراتب ادبی سعدی و حافظ نه آنچنان است که هنر پژوهان راحتی با آن تحقیقات مفصل که در حقیقت نسبت بمقام شامخ آنان مختصری بیش نیست بتوان بی نیاز ساخت زیر اهریت ازدیوان آنان خاطره های بسیاری را در حافظه ایرانی بیدار میکنند و یک جهان یادبودها و آرزوها و رؤیاهای شیرین را در ذهن ما زنده میسازد.

نگارنده هنگامی که از درك محضر استادان عالیقدر و ارجمند ادبیات فارسی نصیب یافت در صد در آمد از این فرصت گرانبها استفاده در خورو شایسته بنماید و پس از سه سال استفاضه از محضر آن استادان دانشمند کارنامه ای بحضورشان تقدیم دارد.

اوراق این کارنامه قابل ملاحظه است، همین! فقط قابل ملاحظه است! نه سیرکننده است و نه از تماشای آن رضایت خاطری دست میدهد ولی همانقدر برای نگارنده موجب مسرت است که قابل ملاحظه است؛ در این رساله کار دو شاعر گرانمایه و عالیقدر که بحق باید درخشانترین چهره های ادبیات فارسی بحساب آیند بایکدیگر مورد مقایسه قرار گرفته و زیباییهای شعر آنها با انگاره های تازه و بدیع بهتر نمایش داده شده است و این خود بهترین وسیله ایست که میتواند بخشایش خواننده را نسبت بخطایا و زلل نگارنده جلب نماید؛ چه بسا خواننده کریم که هفتاد عیب را بیاسی

نیم هنر بخشاید .

بهر حال در این رساله کاوشهای بی سرانجامی برای یافتن روز و ساعت تولد شاعری و یا اسامی اولاد و اجداد نویسنده ای بکار نرفته و فقط ارزش کار دو شاعر بلند پایه که ادبیات فارسی از ثمره کوشش آنها بهره و مایه فراوان گرفته بایکدیگر مقایسه شده است .

گرچه تا آنجا که مقدور بود کتب مختلفه که راجع باین دو شاعر مطالبی نوشته اند با همید آنکه توشه ای برای راه تحقیق ذخیره شود مورد مطالعه قرار گرفت ولی متأسفانه جز دیوان آن دو بزرگوار هیچ یک از کتب مذکور نتوانست رهنمون راهی باشد که مادر پیش گرفته ایم زیرا تحقیقات گذشتگان ، بیشتر با اخبار و روایات مکرر و تأویلات غلط و چیزهای آمیخته بکـ --- رامت که در حکم خود روانیست آمیخته شده و اگر حقایقی هم وجود داشته از آن نمط نبود است که برای کار ما مفید باشد .

در این مقایسه اشعار آنها بدقت مورد بررسی قرار گرفته و علاوه بر آنکه نکات و دقائق اشعار هر یک از آن دو بتنهایی نشان داده شده در مقایسه بایکدیگر نیز زربان گفتار هر یک با محك اشعار دیگری بهتر نمایان گردیده است .

از همه مهمتر رابطه محیط آنها را با طرز تفکر و انداز تأثیری که محیط هر یک در غزلیات آنها بجا گذاشته ضمن تجزیه و تحلیلی منطقی بیان شده است . بهر حال قابل ملاحظه است از آنجهت که کارنامه ای اصیل است ولی سیر کننده نیست زیرا که با چنین بضاعت مزاجه و تجربه کم نمیتوانست باشد باید دانست که نگارنده بدشواری این مهم که بر عهده گرفته واقف بوده منتهی اگر چنین سنجشی را گستاخی ندانسته بواسطه استظهار بكمك

و راهنمایی استادان ارجمندهش بوده است .

موضوعی که تذکر آن لازم بنظر رسید آنست که نگارش این رساله علاوه بر کتب مختلفه ای که در مورد هر یک از دو شاعر انتشار یافته مقالات محققانه چند مجله هنری و اجتماعی که ذکر نام و خصوصیات آنها موجب اطاله کلام است نیز تا اندازه زیادی بنگارنده کمک نموده است . مقاله ای نیز از مرحوم محمد علی فروغی در همین زمینه در مجله آم-وزش و پرورش (شماره دوم سال دهم) بچاپ رسیده که عیناً بنقل آن مبادرت میشود

ح - صدر حاج سید جوادی



سعدی و حافظ

بتلم جناب آقای محمد علی فروغی

چندی پیش از یکی از اهل ذوق بنام جماعتی از سران باوجد و حال باینجناب نامه رسید مشعر بر اینکه در باره مراتب فضل و ادبی شیخ سعدی و خواجه حافظ میان ما اختلاف افتاده که کدام یک برتری دارد . از تو توقع داریم رفع اختلاف کنی . اینجناب خود را برای این حکمیت صالح نمیدانستم ولیکن چون بی جواب گذاشتن آن سؤال هم درو انبوه در کمال اختصار و ایجاز پاسخی نگاشتم که اینک تقدیم مجمله آموزش و پرورش میکنم .

بعد از عنوان معذرت میخواهم که چون مقصود از سؤال را بدرستی دریافتم ناچارم در جواب بتفصیل بپردازم .

اگر سؤال از مراتب علمی و فضلی شیخ و خواجه است جواب اینست که وسیله کافی بدست نیست تا بدانیم کدام اعلی و افضل بوده ، زیرا آثار این دو بزرگوار آثار علمی و ادبی بمعنی اصطلاحی نیست که میزان فضائل آنها را معلوم کند بعضی قرائن و علائم دلالت دارد بر اینکه خواجه حافظ مدرس بوده و مجلسی درس و بحث داشته است . در اشعارش هم افادات علمی و حکمتی بیشتر دیده میشود و از آثار شیخ سعدی چنین بر میآید که بیشتر جنبه زهد و قدس و موعظه و ارشاد داشته است در هر صورت هیچیک از این دو از جهت علم و فضل منظور نظر نیستند . منظور فصاحت و بلاغت و لطف سخن آنهاست . البته بدون مایه فضل و علم نادر اتفاق می افتد که گوینده سخنش دلنشین شود و مورد توجه صاحب نظران گردد . اما شعر ، خاصه غزل ، محل اظهار فضیلت نیست بلکه وسیله ابراز احساسات و عواطف است و اگر کسی در غزل بخواهد فضل و روشی کند کلامش بیمزه و بقول معروف آخوندی میشود و مزیت بزرگ این هر دو سخنگوی بی نظیر اینست که در سخنشان هیچگونه تظاهر پدیدار نیست و عالیترین افکار را که البته جز از خزینه

خاطر دانشمند بروز نمیکند بعبارتی ادا کرده اند که فرسنگها از فضل فروشی دور است .

اما اگر سؤال اینست که کدام يك درسخنرانی بالاترند حق اینست که اینهم جوابش بسیار مشکل است . شك نیست که آثار سعدی از حیث کمیت و تنوع بسی بیش از خواجه است . شیخ گذشته از شعر در نثر هم در درجه اول است و کتاب گلستان داغ دل هر گوینده است و از خواجه نثری باقی نمانده است . در شعر هم که نظر کنیم خواجه فقط غزل سروده است و قصاید و مثنویاتش کمأ و کیفأ چندان اهمیتی ندارد . اما شیخ بوستانش از شاهکارهای بی نظیر دنیا است . قصایدش هم هر چند بسبك عنصری و انوری و امثال آنها نیست و باینجهت از نظر بعضی چندان وقع ندارد حق اینست که از نفیستترین آثار ادبی است و همینکه مقلد کسی نشد مزیت اوست . غزلیات شیخ هم در فصاحت و سلاست و روانی و شیرینی چنان است که هیچ گوینده ای بپایه او نمیرسد . مقدار آهم بیش از غزلهای خواجه است . پس اگر این ملاحظات را در نظر بگیریم مقام شیخ سعدی بالاتر میشود ، خاصه اینکه زماناً هم بر خواجه مقدم است و البته خواجه حافظ از اوقتباس و استفاده بسیار کرده و این فقره از اشعارش پیدا است و در اینکه سعدی بزرگترین استاد سخن است حرفی نیست بعلاوه نه در موعظه کسی بگرد شیخ میرسد نه در بیان احوال عشق . در زبان فارسی هیچکس عشق را مانند سعدی درك نکرده و بیان نیاورده است . راست است که خواجه میفرماید « حساب عشق را در که بسی بالاتر از عقل است » و باز میفرماید « طفیل هستی عشقند آدمی و پری » و باز میفرماید « هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد بعشق » اما عشقی که این مقام دارد بیانش را سعدی کرده است و اگر بخوایم در این زمینه

قلم فرسایی کنم نامه مبدل بکتاب میشود عاقبت هم از عهدہ بر نخواهم آمد
که مکنون خاطر خود را برسانم و باید امر را بهوشمندی و قوه تعمق
خواننده و ابگذارم .

امادر کلام خواجه حافظ هم مزایائی هست که منحصر بفرداوست .
وسعت ذهنش ، بلندی نظرش ، شرح صدرش ، علو همتش ، بزرگی
روحش ، مضامین و معانی بلندش ، حکمت و عرفان دلپسندش ، تسلی بخشیش
امیدوار سازیش ، لطافت و عذوبت بیانش ، حسن مناسبتی که در الفاظ
رعایت میکند ، زبردستی که در صنعت بی تکلف بخرج میدهد بفرموده
شیخ سعدی «محماد تو چه گویم که مادرای صفاتی» .

بالاخره اگر آقایان نصیحت مرا قابل استماع میدانند اینست که
لازم نیست در غزل سرائی در مقام محاکمه میان سعدی و حافظ بر آیند زیرا
اگر انصاف باشد حکم نمیتوان کرد . باید هر دو را مقتنم شمرده و خوانند
و از عمر تمتع بر گرفت . در بعضی احوال و برای بعضی ذوقها سعدی مقدم
است و برای بعضی حافظ ، اما من هر وقت شعر سعدی را بخاطر میآورم
سعدی را مقدم می بینم و هر زمان از غزل حافظ یاد می کنم ، حافظ را برتر
می یابم و اگر بخوام از عوالم قلبی خودم نسبت باین دو را دمزد تعبیری
نزدیک بحقیقت بکنم میگویم یکی مقام پدر دارد و دیگری استاد است و
بر سبیل تشبیه سعدی دریاست و حافظ کوه است کوه را بادریا از چه رو
میتوان سنجید ؟

محمد علی - فروغی

غزل چیست ؟

غزل منظومه کوتاهی است که در آن شاعر راجع به مسائل عشقی یا حقایق عرفانی که آمیخته با مسائل عشقی باشد صحبت میکند. معمولاً هر غزلی بایک بیت شروع میشود که هر دو مصراع آن دارای يك قافیه هستند. ارتباط معنوی مابین تمام ابیات در يك غزل لازم و واجب نیست البته ابیات آن رو به مرافقه در يك مطلب کلی است ولی هر بیت غالباً مستقل است. قدما در ابتدا غزل کامل بصورتی که بعدها معمول شد تمییز کردند بلکه در ابتدای قصائد تشبیبی که بطرز عرب میگفتند همان غزل آن موقع بوده است. متأخرین قدما مانند انوری - ظهیر فاریابی و غیره غزلهایی خارج از قصیده سروده اند اما در آنها هیچگونه اثر خیالبافی و نکته آفرینی وجود نداشت.

غزل در زبان فارسی بدو نوع ممتاز و مهم تقسیم میشود: یکی غزل عاشقانه و دیگری غزل عارفانه (غزل عشقی و غزل عرفانی)

غزل عشقی عبارتست از غزلی که راجع به عشق بین اشخاص گفتگو کند. این نوع غزل از قرن چهارم شروع شد. اولین کسی که غزل را پایه قابل توجهی رسانید رودکی است. معاصر او شهید بلخی هم در ساختن غزلهای نغز و دلاویز معروفیت دارد. بعد از اینها همانطور که سبک شعرا و سامانی تقلید شد غزلشان هم تقلید گردید بدینجهت در دو این شعرا بزرگ قرن چهارم و پنجم مثل عنصری - فرخی - معزی و دیگران غزلهای خوبی وجود دارد که عموماً دارای مضامین عاشقانه است و بعدها شیخ سعدی غزل عاشقانه را بسرحد کمال و عالیتین مرتبه فصاحت رسانید و سبک وی در غزل بعد از او مورد تقلید کلیه شعرا واقع شد. سعدی غزل عرفانی هم دارد ولی اینگونه غزلها در دیوان او نادر است.

نوع دوم غزل عرفانی است که بعد از غزل عشقی پیداشد بدین معنی که عرفای خوش ذوق برای تحریک احساسات مردم و نیز تحت تأثیر شوق و جذبه عارفانه خود از اینگونه غزلها استفاده میکردند ولی بتدریج عرفای شاعر و یا شعرای عارف مضامین عرفانی را با استقلال در غزل وارد کردند .
اولین کسانی که از مضامین عشقی برای تعلیمات عرفانی استفاده کردند شعرای آخر قرن چهارم و اول قرن پنجم هستند مانند ابوسعید - ابوالخیر .

در اوایل قرن ششم یکی از شعرای بزرگ یعنی سنائی پیداشد که اولین شاعر بزرگ غزلسرای عرفانی است . در آخر قرن ششم شیخ عطار شاعر نامی و عارف ایران زندگی میکند که در عهد خود بهترین غزلهای عرفانی را ساخته است تا جایی که شعرا و تازیانه سلوک نام یافت .

بزرگترین شاعری که در قرن هفتم پیداشد و غزل عرفانی را به مراحل کمال رسانید مولوی است که دیوان بسیار بزرگی دارد . در قرن هفتم و هشتم غزل عرفانی از صورت شوق و جذبه ای که دارد تا اندازه ای خارج میشود و اواخر قرن هشتم مسائل عاشقانه و عارفانه در غزل آمیخته شد .
خواجه حافظ بزرگترین غزلسرائی است که این خصوصیت در غزلیات او مشاهده میشود . بطوریکه مؤلف حمیب السیر نقل میکند همین مسئله موجب اعتراض شامشجاع واقع میشود . او مینویسد وقتی شاه شجاع نسبت به ابیات خواجه حافظ زبان با اعتراض گشوده گفت هیچیک از غزلیات همما از مطلع تا مقطع بربك منوال واقع نشده بلکه بیتی چند تعریف شراب و چند بیت دیگر توصیف محبوب و دوسه دیگر در تصوف و این تلون بر خلاف طریقه بلغاست و خواجه در جواب میگوید باینهمه نواقص باز در تمام آفاق

اشتهار یافتیم و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شیراز بیرون نگذاشته .
 بهر حال غزل حافظ صورت کامل شده غزلیات سنائی و عطار و مولوی است
 و بطور تحقیق میتوان مدعی بود که در غزل عرفانی هیچیک از شعرای ایران
 بنیاده و مرتبه حافظ نمیرسند .

از آنجائی که یک عارف هم مانند یک عاشق دارای شور و هیجان و
 احساسات عاشقانه است منتهی با این تفاوت که عارف یک عاشقی سوزان
 و فنا پذیر است و ظاهری و زود گذر نیست بدینجهت غزلهای عارفانه نیز
 در عین اشمال مسائل عرفانی و اصول تصوف ضمناً شامل مسائل عشقی
 مؤثری نیز هست (۱)

در غزلهای قرن چهارم و پنجم و قسمتی از غزلهای قرن ششم شاعر
 اسم خود را در بیت آخر یا ماقبل آخر یعنی در آنجائی که تخلص از غزل
 وجود دارد ذکر میکند و بهمین سبب است که اسم شاعر هم تخلص نامیده
 شده است .

(۱) بعنوان نمونه می توان داستان شیخ صنعان را در کتاب منطق الطیر عطار ذکر کرد

زمان سعدی و زمان حافظ و تاثیر محیط در غزلیات آنها

برای شناختن اشخاصی که نقشی در تاریخ داشته‌اند و برای پی بردن با اهمیت آثاری که بوجود آورده و یا کارهایی که انجام داده‌اند سه‌مردن اینکه چه سالی متولد شده - در کجا متولد شده - چه سالی بسفر رفته - چه سالی ازدواج کرده و بالاخره چه سالی وفات یافته‌اند کافی نیست . چه بسیار مردمان که در همان سال و در همان محل متولد شده و همان راه را پیموده و در همان سال هم وفات یافته‌اند و لای در زندگی شان چیز مورد اهمیتی پیدا نمی‌شود .

باید پیش از هر چیز محیط اشخاص را مورد توجه و تحقیق قرارداد زیرا اشخاص پرورده محیط خودشان هستند و فقط باشند شناختن محیط است که میتوان آنها را شناخت . بقول «فیثقه» شرایط زندگی و چگونگی روش فکری انسان است که او را وادار به انتخاب فلسفه خاصی مینماید . نباید فراموش کرد معنویات اجتماع آینه‌از زندگی اجتماع هستند . قانون - فرهنگ سیاست و ادبیات همه تجلیات زندگی اجتماعی مردم اند . مثلا مهمترین عامل رشد ادبیات ، عصری است که موجب میشود حقایق و نمود های اجتماعی اشکال حادث و کامل تر بگیرند . نویسندگان مترقی و رآلیست و منتقدین ادبی بارها نفوذ حیات اجتماعی را بر ادبیات بعنوان مهم ترین عامل نشان داده‌ند . بالزاک روابط متقابل پیشرفت انسانی و ادبیات را مورد دقت قرار میدهد و نویسنده را منشی تاریخ مینامد . این سخن بالزاک بیان حقیقت کامل است . بهر حال برای اینکه با اهمیت و ارزش آثاری که بوجود آمده مثلا غزلیات سعدی و غزلیات حافظ پی برده شود و دقایق و نکات و

جنبه‌های مثبت و منفی آنها بدرستی مشخص گردد باید بطرز تفکر شاعر دست یافت و برای درك تفكر اشخاص تحقیق و بررسی محیط و فنونهای مختلف آن ضرورت قطعی دارد .

چه کسی میتواند باین سؤال جواب مثبت بدهد که اگر سعدی در قرن دوم و سوم هجری زندگی میکرد اثری مانند بوستان و گلستان و کلیات بوجود می‌آورد؟ و یا حافظ اگر در بحبوحه قدرت صفویه بوجود می‌آمد شاهکاری مثل غزلیات ایجاد میکرد؟ همچنین اگر سعدی و حافظ در محیط دیگری غیر از آنچه که زندگی میکردند آثارشان بوجود می‌آمد آیا شامل همان مطلب و مضامینی بود که اکنون هست و یا صورت دیگری داشت؟ مسلماً جواب هیچ‌یک از این سؤالات نمیتواند مثبت باشد زیرا شخصیت تنها در موردی میتواند استعداد خود را ظاهر سازد که در اجتماع موقعیت لازم برای بروز آن استعداد را بدست آورد و استعدادها همه جا و همیشه در مواردی ظاهر میشوند که در مکان و زمان شرایط اجتماعی لازم برای نشو و نما و تکامل آنها مساعد باشد .

بالاخره برای پی بردن بدقایق و نکات و جنبه‌های مثبت و منفی غزلیات سعدی و حافظ و نیز مقایسه سعدی و حافظ از نظر غزل سرایی و روشن ساختن جهات مختلفه اتفاق و اختلافشان آن نوع که در اشعار آنها منعکس شده تا اندازه ای که لازم باشد محیط سعدی و حافظ را مورد تجزیه و تحلیل قرار میدهیم و بهمین منظور ناچاریم حوادث قرون گذشته را نیز بطور اختصار مطالعه کنیم تا آگاهی خود را بچگونگی محیط سعدی و حافظ و علل پیدایش نمودهای مختلفه آن بیشتر سازیم. گرچه زمان سعدی و حافظ يك قرن با یکدیگر فاصله دارد ولی از سعدی تا حافظ اتفاقات مهمی از نوع آنچه که

در زمان سعدی در اوضاع اجتماعی ایران زخداد بوجود نیامد. بعد از اسلام صدماتی که حمله عرب وارد آورد در تاریخ ملت مآ دارای تأثیر بزرگی است. گرچه حکومت مرکزی نتوانست مقاومت صحیحی در برابر اعراب داشته باشد ولی مردم در نواحی مختلف ایستادگی و استقامت زیادی بخرج دادند. این مقاومت اعراب را بقتل و غارت بیشتری وامیداشت و باعث تشدید بلایای ایران میشد.

خالد ولید هنگامیکه ایرانیان کویت در برابر او مقاومت زیاد نشان دادند سوگند خورد که پس از پیروزی از خون ایرانیان جوئی جاری کند و بسوگند خود نیز عمل کرد. توهین و تحقیری نیز که از طرف اعراب نسبت بایرانیان بعمل می آمد ضرباتی از ضرب شمشیر کاریتربود. تحقیر اعراب نسبت بایرانیان بجائی رسیده بود که ایرانیان را موالی (بندگان) می خواندند و آنها را مجبور میکردند که گیسوان خود را بتراشند تا باین علامت شناخته شوند و خفت و خواری آنها از این علامت نمایان باشد.

ملت ایران که مغلوب عرب شده بود بمقاومت قهرمانانه پرداخت و جنبشهایی که غالباً رنگ مذهبی داشت بر ضد خلفای اموی و عباسی برپا کرد. نهضتهای مقاومت بصورت قیامهای مسلحانه ابو مسلم - المقفع - بابک خرم دین و سرکشی امراء محلی مانند یعقوب لیث - مرداویج بن زیار - مازیار بن قارن و غیره تظاهر کرد. از طرف دیگر ایرانیان بوسیله زنده کردن تمدن و فرهنگ ساسانی نیز بر سلطه عرب حمله ور گشتند تا جائی که خلافت عرب بکلی رنگ ایرانی گرفت. اما همه این تلاشها نتوانست نفوذ عرب را از صفحه ایران ریشه کن کند و مبارزات ملت ماعموماً در خون ایرانی خفه شد ابو مسلم خراسانی را با شیوه ناجوانمردانه کشتند -

بابك خرمدين را دست و پا بريدند اين مقفع را در تنور سوزانديد - خانواده
برمكي را برباد دادند و بالاخره براي اينكه نيرومي در مقابل ايرانيان
پديد آورند دست بدامن تر كها زدند و آنها را در دستگاه خلافت راه دادند
بدين ترتيب اميدهاي ملت ايران يكي پس از ديگري نقش بر آب شد و
اين طرز تفكر را ايجاد كرد كه هر نوع تلاش بيهوده و بي ثمر است .

مقارن اين احوال حمله سهمناك مغول روي داد و يكباره تمدن
پنج قرن اسلامي را درهم نورديد . مقاومتهاي ايرانيان در مقابل مغول
صفحات درخشاني از تاريخ ملت ما را تشكيل ميدهد . گرچه اين بار
هم حكومت مركزي نتوانست دفاع منظمي را در مقابل ايلغار وحشيانه
اين قوم بعهده گيرد ولي مردم هر ولايت بتنهائي براي دفاع از خاك خود
بمبارزه خونيني با وحشيان مغول پرداختند . كار شقاوت مغول بقدری بالا
گرفته بود كه شهرها را مي سوزانديد و مردم بي سلاح را قتل عام ميكردند .
اما در مقابل اين همه شقاوت مغول و در برابر مصيبتهاي ناگوار و غير قابل
تحمل باز ايرانيان از تلاش و كوشش خودداري نكردند و براي رخنه جويي
در دستگاه مغول در پي چاره جويي بر آمدند . تا اندازه اي نيز موفق شدند
رنك ايراني بدولت ايلخانان مغول بدهند اما در اينجا هم بانجام اندوهاباري
رسيدند . عطا ملك جويني صدر اعظم دانشمند ايراني بدست مغولان كشته
شد و خواجه شمس الدين فضل اله صدر اعظم و طبیب و نویسنده ايراني نيز
بقتل رسيد . ظهور ملوك آل مظفر و اينجو نيز كه پيوسته با يكديگر سرگرم
زد و خورد بودند نتوانست روزنه اميدي براي ملت ايران باز كند .

اين بود تاريخي از هفت قرن زندگي ملت ايران . در طي اين هفت
قرن ملت ما پيوسته گرفتار بلايای فراوان بود و بارها براي رهائي خویش

بجنبشهای قهرمانانه دست زد ولی هر بار با بال و پر شکسته بکنج قفس افتاد. این شکستها بتدریج مردم را از کوشش و تلاش روگردان نمود و بدینمی، یأس و چشم پوشی از زندگی در روح آنها رسوخ کرد. بهترین نمودار این تحول ادبیات فارسی است که هر چه پیشتر می آید پرسوزتر و کم امیدتر میشود مثلاً یک مقایسه از اشعار فرخی از یکطرف و اشعار سعدی و حافظ از طرف دیگر میتواند این ادعارا بخوبی ثابت کند که روح یأس و حرمان و مضطرب سعدی و حافظ بهیچ وجه در اشعار فرخی و معاصران او دیده نمیشود.

فرخی وقتی با معشوق خود گفتگو میکند در مقابل او با سرافرازی ایستاده و از او بازخواست میکند و بموقعیت خودش کاملاً امیدوار است:

ای وء...دۀ تو چون سر زلفین تو نه راست

آن عهدۀ های خوش که همی کرده ای که جاست
چون دشمنان کناره گرفتاری ز دوستان

تسا قول دوستان من اندر تو گشت راست
یا بمعشوق خود افتخار میدهد که باو عشق میورزد:

از همه شهر دل من سوی او دارد میل

بیهوده نیست پس این کبر که اندر سر اوست
این اشعار با این گفتار سعدی قابل مقایسه نیست:

من بی مایه که باشم که خریدار تو باشم
حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم
تو مگر سایه لطفی که بسر وقت من آئی
که من آنوقع ندارم که گرفتار تو باشم

مردمان عاشق گفتار من ای فتنه خوبان

چون نباشند که من عاشق دیدار تو باشم

یادر جای دیگر میگوید:

تو همایی و من خسته بیچاره گدا پادشاهی کنم ارسایه بمن برفکنی

یا این شعر از حافظ:

ای شاه حسن چشم بحال گدافکن کاین گوش بس حکایت شاه و گداشنید

و یا این شعر:

بخالت حافظ اگر یار بگذرد چون باد ز شوق در دل آن تنگنا کفن بدرم

نمونه‌های بارزی که در ادبیات وجود دارد بخوبی تأیید میکند نو میدی

و شکست خوردگی در ادبیات فارسی بموازا نو میدی و شکست خوردگی

ملت ایران جلو میرود. این نو میدی و شکست در غزلیات سعدی بصورت

روشنی بچشم میخورد و اما حافظ که در نقطه اعلای قوس شکست خوردگی

مردم ایران قرار گرفته از شور و فتنه زمان خود بتعجب افتاده است.

این چه شور است که در دور قمر میبینم

همه آفاق پسر از فتنه و شر می بینم

هر کسی روز بهی می طلبد از ایام

علت آنست که هر روز بتر می بینم

این شور و فتنه که بهار ایران را خزان میکند حافظ را با آنجا میکشاند

که بر بوستان خزان زده ایران ندیده بکند و با سوز درون بگوید:

از این سموم که بر طرف بوستان بگذشت

عجب که بوی گلی ماند و رنگ نستر نی

ز دستبرد حوادث نمیتوان دیدن

در این چمن که گلی بوده است یاسمنی

به صبر کوش توای دل که حق رها نکند

چنین عزیز نگینی بدست اهـ رهنی

و در جای دیگر میگوید :

ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ

از این فسانه هزاران هزار دارد یاد

قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیش

ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد

که آگه است که کاوس و کی که جارفند

که واقفست که چون رفت تخت جم بر باد

بیایا که زمانی ز می خراب شویم

مگر رسیم بگنجی در این خراب آباد

حافظ درست مانند کسی است که بر روی خرابه های وطن خود

نشسته و نحوه سرائی میکند و ملت ایران را تسلیت میدهد :

یوسف که گشته باز آید بکنعان غم مخور

کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور

گر بهار عمر باشد باز بر طرف چمن

چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوش خوان غم مخور

گرچه منزل بس خطرناک است و مقصد ناپدید

هیچ راهی نیست کانرا نیست پایان غم مخور

اینهمه یأس و اندوه برای اینست که امید بسعی و کوشش و مبارزه

زندگی تمام شده است او که ساخته دوران رنج و شکنجه ملت ایران است در حین اینکه ایران مأیوس و پرغم را مجسم میکند می خواهد آلام جانکداز را به مردم وطن خود تسلیت دهد .

در زمان سعدی و حافظ دیگر جنبشها و نهضتهائی نظیر قیام ابومسلم، بابک، مرداویج، قارن و امثال آنها بوجود نمی آید زیرا این قیامها همه با شکست و ناکامی روبرو می شوند و قدرت چنین قیامهایی باقی نمی ماند ولی مقاومت های ملت ایران ازین نمی رود بلکه از مدت ها پیش این نهضتها صورت دیگری بخود میگیرد و بتدییج به مقاومت منفی مبدل میشود افکار عرفانی خود نوعی جنبش مقاومت است که در برابر تعالیم خلفا و دستور نمایندگان مذهب خود نمائی میکند .

حافظ نیز دارای افکار عرفانی است و تذکره نویسان او را در اعداد عرفای نامی و اولیای بزرگ نام برده اند چنانکه عبدالرحمن جامی در نفاخات الانس ، سلطان حسین میرزا بایقرا در مجالس المشاق ، قاضی نوراله شوشتری در مجالس المؤمن ، رضاقلی خان هدایت در ریاض العارفين و حاج زین العابدین شروانی در ریاض السباحه برای حافظ مراتب و مقامات بزرگ در عرفان قائل شده اند .

قبل از پایان این قسمت لازمست مسئله دیگری را نیز مورد توجه قرار دهیم : امرای عرب که مذهب را وسیله استوار ساختن سلطه خویش میدیدند گرچه خود تن بعیاشی و بی قیدی میدادند ولی مردم را بزه و تقوی و گوشه گیری تشویق مینمودند از این جهت معتقداتی که بخود مردم داده میشد روز بروز غلیظ تر میگردد . این موضوع مستمسکی بدست استفاده جویان و منفعت طلبان و یاکار داد تالباس زهد و تقوی پوشیده و بعنوان دین و مذهب بازاری

برای خود باز کنند و حتی پس از قطع نفوذ اعراب نیز بازار دیا و سالوس نه تنها از رونق نیفتاد بلکه گذشت زمان باشکست خوردگی های پی در پی و نومیدهای جان فرسا محیط را برای قبول زهد فروشی و تبایغات مسموم این گروه که جز گوشه گیری، از دنیا گذشتگی، پشت بازدن بمظاهر حیات و توجه با آخرت و قیامت چیز دیگری نبود بهتر و بیشتر آماده می کرد. بدیهی است این تعلیمات غلط و این انجماد با روح مردم هوشیار ایران سازگار نبود صاحب نظران ایرانی با این تعلیمات غلط همیشه مبارزه می کردند و منتهی در زمانهای مختلف چگونگی و نحوه و وسیله این مبارزه با یکدیگر فرق میکند.

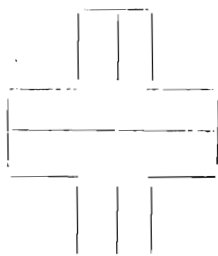
در قرن هفتم مبارزه علیه این انحرافات درغزلیات سعدی دیده میشود و در قرن هشتم دوشاعر عالی قدر ایران از راه نظم و نثر این مبارزه را بمنتهی رسانیدند؛ یکی حافظ و دیگری عبیدزاکانی.

اگر میگوئیم بمنتهی شدت این ادعانیست بلکه بیان واقعیتی انکار ناپذیر است اگر شرایط آن زمان را که ظلمت جهل قرؤن وسطائی و وحشت و استبداد مخوف آسیائی بر سر پای ایران سایه گسترده بود در نظر بگیریم و فراموش نکنیم سخنهایی که آن روز حافظ و عبیدزاکانی بر زبان میراندند امروز در جامعه ما برهضم میشود و گفتن آن حتی بعد از چند قرن نیز خطر دارد بشجاعت قهرمانانه و عظمت روح و علو طبع حافظ شاعر بزرگ و عبیدزاکانی منقد اجتماعی عالی قدر ایران پی می بریم.

بدیهی است قبل از حافظ این مبارزه وجود داشته و میتوان گفت سعدی اولین کسی است که در غزل پرده از روی کار زهاد و وعاظ برداشته و قلعه تزویر و سالوس را گشوده است.

مادر قسمت آینده ضمن بیان مختصات معنوی غزلیات سعدی و حافظ بطور تفصیل از این مقوله سخن خواهیم گفت .

بهر حال نتیجه که میتوان بطور کلی بآن اشاره کرد اینست که چون سعدی و حافظ هر دو يك سلسله هراس انگیز و مأیوس کننده را پشت سر گذاشته اند گذشته از اینکه روح یأس و حرمان در غزلیات هر دو تجلی میکند در جهات مختلف نیز که شرح آن خواهد آمد تحت تأثیر محیط ، غزلیات آنها طرز تفکر مشابهی را منعکس میسازد .



مقایسه سعدی و حافظ از نظر مختصات

معنوی و مضامین

یکی از اختصاصات مشترک غزلیات سعدی و حافظ وجود اشعار زیادی در ذم زهد و روشان و ریاکاران و عوام فریبان است. سعدی و حافظ هر دو با عوام فریبی و تزویر زهاد و کسانی که در لوای مذهب برای تحمیل مردم و استفاده جوئی خود کوشش میکردند مبارزه نموده اند.

در صفحات گذشته باین موضوع اشاره شد و در اینجا بتفصیل از آن گفتگو میکنیم:

گذشته از اینکه معتقداتی بخورد مردم داده میشد با روح مردم ایران سازگار نبود بسیاری از مسائل دیگر موجب مبارزه صاحب نظران ایرانی علیه خرافاتی می شد که بنام مذهب عنوان میکردید. اعراب که در بیابان خشک و سوزان عربستان زندگی میکردند مشک و شیر و کوزه غسل را بزرگترین نعمت میدانستند و شاید بزرگترین آرزوی آنها این بود که در بهشت بجوی شیر و حوض غسل و قصر و حور برسند. این اشتیاق چنگی بدل ایرانیها نمیزد بهمین جهت وقتی زهاد برای فریب مردم آنها را باین نعمتهای پیش پا افتاده وعده میدادند مورد تمسخر و طعن شعرائی مثل سعدی و حافظ واقع میشدند. سعدی میگوید:

هر کونشان چشمه کوثر شنیده است داند نشانی از دهن بی نشان تو است

هر کس به تملقی گرفتار	صاحب نظران بر روی منظور
آرزو که روز حشر باشد	دیوان حساب و عرض منشور
یارب که تو در بهشت باشی	تا کس نکند نگاه در حور

ما زنده بفکر دوست باشیم دیگر حیوان بنفخه صدور
ما مست شراب ناب عشقیم نه تشنه سلسبیل و کافور

* *
وحافظ در همین زمینه میگوید:

دور شوازم ای زاهد و افسانه مگوی
من نه آنم که دگر پند کسی پندیرم

* *
چو طفلان تا بکی زاهد فریبی
بـهـ حـوض انگین و جـوی شیرم

* *
زاهد اگر به حور و قصور است امیدوار
مارا شراب خانه قصور است و یار حور

* *
بیا ای شیخ از خم خانه مـ
شرابی خور که در کوثر نباشد

* *
زمیوه های بهشتی چه ذوق برگیرد
کسی که سیب زرخدان شاهی نگزید

* *
بخلدم زاهد ادعوت مفرمـ
که این سیب زرخ زان بوستان بهـ

* *
سایه طوبی و دلجوئی حور و لب حوض
بهوای سر کوی تو برفت از بـادم

زاهد شراب کوثر و حافظ پیاله خواست
تا در میانه خواسته کـــردگار چیست

* *

حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر
کنایتی است که از روزگار هجران گفت

* *

اگر امام جماعت طلب کند امـــروز
خبر دهید که حافظ بهی طهارت کـــرد

* *

کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت
من و شراب فرح بخش و یار حـــور سرشت
چمن حـــکایت اردیبهشت میگوییـــد

نه عاقبت که نسیمه خرید و نقد بهشت

* *

قبل از سعدی کسی در غزل چنین مضامینی وارد نکرده است و
سعدی اولین کسی است که پرده از روی کار زهاد و وعاظ برداشته و بی
تمام مکنونات و اسرار آنهارا بی پرده بر الفاظ صاف و صریح فاش ساخته
است . در حالی که این موضوع قبل از سعدی سابقه نداشته است سعدی
گرچه این مبارزه را آغاز کرد ولی در غزلیات او باندازه غزلیات حافظ
این موضوع را نمی توان دید . حافظ با شدتی عجیب علیه عوامل فساد
قیام کرد و در غزلیات خود بکرات بدون تردید و ثابت قدم سرپوش مزور
قدس و تقوی را از سر دین سازان و مسلک بردازان و زاهدان ریاکار و
شیخان فریب کار بکنار زده است .

غزلیات حافظ پر است از این مطالب .

سعدی ایاتی در این زمینه دارد که ذیلا بآن اشاره میکنیم :

خرقه بگیرد می بده باده بیارو غم ببر

بیخبر است عاقل از لذت عیش و بهشت

بارگاه زاهدان در هم نمی آورد

کارگاه صوفیان بز هم شکن

نه هند بایسد خرید چاره رنجور عشق

شمع و شراب است و شید پیش تو فروختن

ای محتسب از جوان چه برستی

من توبه نمیکنم کیسه بپر

ساقی بیار جامی کز زهد توبه کردم

مطرب بزن نوائی کز توبه عمار دلم

از آن شاهد که در اندیشه ماست

ندانم زاهدی در شهر معصوم

ما کلبه زهد بر گرفتیم

سجاده که می برد بخم

يك رنگ شویم تا مانند

این خرقه ستر پوش ز ناز

ساقی بده آن شراب گلـرنگ
 مطرب بزن آن نوای پرچنگ
 کز زهد ندیده ام فتوحـی
 تا کی زخم آبگینه بسـرنگ
 ای زاهد خـرقه پوش تاکی
 بیا عاشق خسته دل کنی جنگ
 گر در دو جهان بگشت عاشق
 زاهد بنگـز نشسته دلتنگ
 سعدی همـه روز عشق میباز
 تا در دو جهـان شوی بیگـرنگ

* *

بر خیز تا طـریق تکلف رها کنیم
 دکان معرفت بدو جو پر بها کنیم
 گر دیگر آن نگار قبا پوش بگذرد
 ما نیز جامه هـای تصوف قبا کنیم
 هفتاد ذلت از نظر خلق در حجاب
 بهتر ز طاعتی که بروی ریا کنیم

* *

ما امید از طاعت و چشم از ثواب افکنده ایم
 سایه سیمرغ همت بر خراب افکنده ایم
 محاسب گر فاسقان را نهی منکر می کند
 گو بیا کز روی نامحرم نقاب افکنده ایم

عارف اندر چرخ و صوفی در سماع آورده ایم
 شاهد اندر رقص و افیون در شراب افکنده ایم
 هیچکس بی دامن تر نیست لیکن پیش خلق
 باز می پوشند و ما بر آفتاب افکنده ایم
 سعدیا پرهیز کاران خود پرستی می کنند
 مآهمل در گردن و خود در خلاب افکنده ایم .

اما حافظ بیش از سعدی باین قسمت پرداخته و علت آن اینست
 که در زمان حافظ تعصبات جاهلانه و ناز و کرشمه های منبری عوام فریبی در
 شدت قلیان و اوج کمال بوده است .

در زمان حافظ امیر مبارزالدین محمد بن مظفر حکمران یزد ، فارس را
 تسخیر کرد . وی مردی خشن و مردم آزار بود و بعنوان تقدس و دین داری
 آسایش را از مردم سلب کرد . بجای رسیدگی بوضع زندگی مردم به
 کارهایی همت گماشت که جز وظایف محتسب بود و از اینجهت بکنایه او را
 محتسب می گفتند . مردم زهد فروش و ریاکار نیز برای استفاده خود بعنوان
 امر بمعروف و نهی از منکر محمد را بخونریزی و سفاکی تشویق میکردند
 بطوریکه پسرانش شاه شجاع و محمود تصمیم بقتل او گرفتند و او را از
 سلطنت خلع کردند و در چشمانش میل کشیدند .

اعمال این شخص و کسانی که در لباس زهد او را باین کارها ادا
 می کردند در روح حافظ تأثیر شدیدی کرد از طرف دیگر در هر گوشه و
 کناری دین سازی و مسلک پردازی رواج یافته بود و هر کس باین وسیله
 برای خود دکانی باز میکرد .

یکی از معاصران حافظ عماد فقیه کرمانی بوده است که بنابر مشهور

گربه‌ای را تربیت کرده بود تا در پیش او نماز گذارد و این را بر جلالت
قدر و بزرگی منزلت خود دلیل می‌آورد حافظ اشاره باین عمل ریاکارانه
عماد فقیه می‌گوید :

ای کبک خوش خرام که خوش میروی بنواز

غره مشو که گربه عابد نماز کرد

فردا که پیشگاه حقیقت شود پدید

شرمنده روی که عمل بر مجاز کرد

حافظ مکن ملامت رسانان کنده در ازل

مارا خدا ز زهد و ریا بسی نیاز کرد

بعضی نیز عقیده دارند که عبید زاکانی در نظم داستان موش و گربه
به عماد فقیه و گربه او نظر داشته است گرچه این موضوع محقق نیست که
عبید زاکانی در نظم موش و گربه به کدام واقعه مخصوص نظر داشته اما
مسلم است ریاکاری زاهد نمایان که در قرن هشتم به کمال رسیده و فساد
و دو رویی عجیبی که بر ارکان حکومت فرمانروایان محلی ایران مستولی
بود پایه و انگیزه داستانسرایی شاعر بوده است و در داستان موش و گربه
نمونه‌ای از انحرافات که در اجتماع قرن هشتم وجود داشته مانند عهد
بستن و شکستن، حيله بکار بردن و در کمین جان خلق نشستن، کین توختن
و آتش افروختن بخوبی دیده میشود .

یکی از مختصات مهم غزلیات حافظ مبارزه با انحرافات است که
در عصر حافظ بشدت وجود داشته است . حافظ بدون اینکه از تکفیر و
تفسیق پروائی بکند افکار و عقاید خود را مانند پیامبر نقاش ایرانی مصور
و مجسم کرده ، هر آنچه با دایه می‌گوید و بر صف دندان میزند . جنگ

وجدالهای مذهبی را افسانه و پیروان آنها را از درك حقایق بیگانه دانسته است. وی پرده خرافات و موهومات را میدرد و خرقة مکر و شید را باره میکند. سجاده تزویر را بدور میافکند و از مسلمانی بی حقیقت بیزاری میجوید وقتی خواجه ابواب معرفت و حقایق را مسدود و درهای خانقاه و صومعه مکر و تزویر را مفتوح میدید بی اختیار نعره میزد :

بود آیا که در میکرده ها بکشایند ؟

اگر بخواهیم آنچه را که حافظ در این مقوله گفته است بیان کنیم شاید محتاج باشیم مقدار زیادی از غزلیات او را ذکر نمایم در حالیکه این امر ضرورت زیادی ندارد و فقط بذکر نمونه هایی از اینگونه اشعار مخصوصاً آنها که صراحت بیشتری دارد میپردازیم .

می کشم باده و سجاده تقوی بردوش آه اگر خلق شوند آ که از این تزویرم

بسکه در خرقة سالوس زدم لاف صلاح شرمسار رخ ساقی و می رنگینم

عبوس ز هدیه وجه خمار نشیند مرید خرقة در دیکشان خوشخویم

شرم از خرقة آلوده خود می آید که بهر باره دو صد شعبده پیراسته ام

در این خرقة بسی آلودگی هست خوشا وقت قبای می فروشان

خدا زین خرقة بیزار است صلبار که صد بت بسا شدش در آستین می

تسبیح و خرقة لذت مستی نبخشیت همت در این عمل طالب از می فروشی کن

دلم از صومعه و صحبت شیخ است ملول بار تر سا بچه کو خانه خمار که هست

ریای زاهد سالوس جان من فرسود قدح بیمار و بزمن مرهمی بر این دل ریش
 زاهد خام طمع بر سر انکار بماند پخته گردد چون نظر بر می خام اندازد
 غلام همت در دیکشان يك رنگم نه آن گروه که ازرق لباس و دل سپهند
 مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی و او بجای آورد

باده نوشی که در او هیچ ریائی نبود
 بهتر از زهد فروشی که در او روی ریاست
 بیخبرند زاهدان نقش بخوان و لا یتقل
 مست ریاست محتسب باده بنوش و لا تخف

گر ز مسجد بخرابات شدم غیب مکن
 مجلس وعظ دراز است و زمان خواهد شد

زاهد ار راه بر نندی نبرد معذور است
 عشق کاری است که موقوف هدایت باشد

امام شهر که سجاده میکشد بر دوش
 بخون دختر رز جامه را طهارت کرد

ز کوی میکده دوش بدوش میبردند
 امام شهر که سجاده میکشید بدوش

ربا حلال شمارند و جام باده حرام

زهی طریقت و ملت زهی شریعت و کیش

* *

بگو بزاهد سالوس خرقه پوش دورو

که دست زرق درازت از آستن کوتاه

* *

صوفی گلی بچین و مرقع بخار بخش

وین زهد خشک را بمی خوشگوار بخش

طامات و زرق درره آهنگ چنگ نه

تسبیح و طیلان بمی و میکسار بخش

زهد گران که شاهد ساقی نمیخرند

در حلقه چمن به نسیم بهار بخش

* *

می صوفی افکن کجایه روشنند

که در تابم از دست زهد ریخته ای

* *

ز زهد خشک ملولسم بیار باده ناب

که بوی باده مدامدم باغ تر دارد

* *

ما مرد زهد و توبه طامات نیستیم

با ما بجام باده ساقی خطاب کن

* *

ساقی بیار آبی از چشمه خرابات

تا خرقه ها بشوئیم از عجب خانقاهی

* *

بشارت بر بکوی می فروشان

که حافظ توبه از زهد و ریا کرد

دل بمی بردار تا مـردانه وار

کردن سالوس و قوی بشکنـی

بود آیا که در میکدها بکشایند

گره از کار فرو بسته ما بکشایند

در میخانه بیستند خـدایا میسند

که در خانه تزویر و ریا بکشایند

اگر از بهر دل زاهد خود بیستند

دل قوی دار که از بهر خدا بکشایند

بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود

خود فروشان را بکوی می فروشان راه نیست

زاهد ظاهر پرست از حال ما آگاه نیست

در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست

هیچم بطنز گفت حرام است می مخور

گفتم بچشم گوش بهر خـر نمیکنم

تو و تسبیح و مصلی و ره زهد و ورع

من و میخانه و ناقوس ره دیر و کنشت

ز جیب خرقة حافظ چه طرف بتوان بست

که ما صمد طلبیدیم او صم داورد

من از پیر مغان دیدم کرامت های مردانه

که این دلق ربائی را بجای در نمیگیرد

گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن

شیخ ما گفت که در صومعه همت نبود

حافظ آراسته کن بزم و بگو واعظ را

که بین مجلس و ترک سر منبر گیر

در میخانه را بکشا که هیچ از خانقه نکشود

گرت باور بود و رنه سخن این بود ما گفتیم

حافظ مکن ملامت رندان که در ازل

ما را خدا ز زهد و ریایی نیاز کرد

من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت

کاین قصه اگر گویم با چنگ و رباب اولی

احوال شیخ وقاضی و شرب الیهودشان

کردم سؤال صبحدم از پیر می فروش

گفتانه گفتنیست سخن گرچه محرمی

در کش زبان و پرده نگهدار و می بنوش

می خور که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب

چون نیک بنگری همه تزویر میکنند

شرمان باد ز پشمینه آل - و ده خویش

گر بدین فضل و کرم نام کرامات بریم

حافظا می خور و رندی کن و خوشباش ولی

دام تزویر مکن چون دگران قرآن را

واعظ که دی نصیحت میکرد عاشقان را

امروز دیدمش مست تقوی بیاد داده

دلالت خیرت کنم به راه نجات

مکن بفسق مباهات و زهد هم بفروش

مبیس جزاب معشوق و جام می حافظ

که دست زهد فروشان خطاست بوسیدن

از دلق پوش صومعه نقد طالب مجوی

یعنی ز مفلسان سخن کیمیا می پرس

بکوی می فروشانش بجامی در نمی گیرند

زهی سجاده تقوی که یک ساغر میارزد

دلم ز صومعه بگرفت و خرقه سالوس

که جاست دیرمغان و شراب ناب کجا

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی

وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی

زین زهد و پارسائی بگرفت خاطر من

ساقی بیار بساده تادل شود گشاده

واعظ ما بوی حق نشنید بشنو این سخن

در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم

گرچه برواعظ شهر این سخن آسان نشود

تاریا ورزد و سالوس مسلمان نشود

واعظان کاین جلوه بر مهرباب و عنبر میکنند

چون بخلوت میروند آن کار دیگر میکنند

مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس

توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند

گوئیا باور نمیدارند روز داوری

کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند

عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت

که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت

ترسم که صرفه ای نبرد روز باز خواست

نان حلال شیخ ز آب حرام

فقیه مدرسه دی مست بود و فتوی داد
 که می حرام و لسی به زمال اوقاف است
 * *

صوفی نهاد دام و سر حقه باز ک—رد
 بنیادمکر بیا فلک حقه باز ک—رد
 * *

مرغ زیرک بدر صومعه اکنون نبرد
 که نهاده است بهر مجلس وعظی دامی

عرفان در غزلیات سعدی و حافظ

مسئله دیگری که باید در این فصل در غزلیات سعدی و حافظ مورد مقایسه قرار گیرد عرفان است. راجع به چگونگی ورود اینگونه مطالب در شعر در فصل گذشته به تفصیل سخن گفتیم.

تربیت سعدی از نظامیه بغداد و خانقاه شیخ شهاب الدین سهرودی (شیخ اشراق) خارج نبوده است بهمین جهت طرز تفکر او نیز نمیتوانست در مسائل دقیق عرفانی بپایه حافظ برسد. حافظ در مراحل عالی عرفان سیر کرده و نکات مشکل فلسفی را در غالب الفاظ زیبا و عباراتی شیرین پرورش داده است. در تمام غزلیات حافظ ابهام دل انگیزی دیده میشود و همین ابهام است که موجب می گردد جلوه غزلهای حافظ در نزد هر کس متفاوت باشد و هر کس حافظ را مجرم اسرار خود بداند و هر زخمه ای را که حافظ میزند انسان تأثیر آن زخمه را در روی تارهای دل خود احساس کند و ناله هایی که از دیوان خواجه شیراز بر میخیزد آنرا انعکاس ناله دل خویش تصور کند.

حافظ در زیر یکعده کلمات عوالمی را نشان داده است که بیان آن بسیار مشکل و غیر قابل امکان است. در اشعار حافظ سمبل ها نقش فوق العاده مهمی بازی میکنند و ابهام بی نظیر و عالی غزلیات حافظ بواسطه وجود همین سمبلها است. سمبلها از اختصاصات زندگی غیر ارادی ما است و بتوسط ضمیر غیر روشن رهبری میشوند. البته سمبلها در اشعار شعرای دیگر هم دیده میشوند ولی تنها استفاده از سمبلها به اشعار ارزش نمیدهد بلکه طرز بکار بردن و انتخاب آنهاست که اشعار را از یکدیگر در این قسمت متمایز میسازد. مثلاً دو هنرمند ممکن است يك سمبل را با دو

منظور مختلف بکار برند . چنانکه شاعری قوس و قزح را بجای ابروی یار می گیرد و دیگری آنرا بجای تیر و کمان بکار میبرد . بهر حال سبملها بستگی به روحیات و طرز زندگی و اتفاقاتیکه روح را متأثر ساخته دارند . شاید یکی از عللی که حافظ را وادار میکرد بیشتر دست بدامن سبملها بزند وضع خراب محیط بوده است و حافظ برای آنکه در بیان خرابیهای محیط و اظهار تنفر از اوضاع زیاد دچار اشکالات عوامانه نشود از سبملها استفاده کرده است . حافظ با استفاده از سبمل ها از الفاظ مختلف برای بیان معانی عارفانه و مفاهیم گوناگون استفاده کرده است . این مسئله یعنی تعبیر الفاظی مانند می ، معشوق ، زلف و غیره بمعانی مختلف در اشعار حافظ موجب جدالهای زیادی بین موافقین و مخالفین گردیده است . ولی در اینکه در اغلب اشعار قصد حافظ از آوردن این الفاظ بیان مفاهیم دیگری بوده هیچ شکی نمیتوان داشت . بعضی از غزلیات حافظ زلف را برای بیان مفهوم عالم کثرت یا خال را بمفهوم عالم وحدت آورده و در قسمتی از آنها از شراب برای يك معنی عارفانه خیلی عمیق استفاده شده است . که عبارت باشد از ذوق نهانی که بر اثر آن انوار حقیقت بر دل سالک میتابد یا جلوه ای که از تجلی معشوق در دل عاشق ظاهر میشود . و همچنین گاهی از کلمه معشوق بمعنی کامل آن از نظر عرفا یعنی خدا توجه شده ، چه سایر معشوق ها همه ناقصند و معشوق حقیقی و کامل ذات یکتاست .

بهر حال آنچه که از اشعار حافظ بر میآید اینست که وی حقایق و دقائق عرفانی را بر قالب الفاظ گنجانده و اسرار طبیعت را بیان کرده است . کمتر شاعر عارفی است که در بیان حقایق و اظهار نکات طبیعت با او برابری

نماید تا آنجا که گاه شاعر برای بیان معانی دقیق و افکار عالی خود در انتخاب الفاظ دچار اشکال میشود؛ زیرا بقدری اشکار عمیق و معانی دشوار است که هیچ لباسی نمیتواند بر قامت آنها را است بیاید. حافظ اشعاری دارد که بخواب و روثیا خیلی نزدیکترند و شکی نیست که از ضمیر غیر روشن و نابخود آگاه شاعر سرچشمه گرفته اند. بهمین جهت گاهی در يك غزل يك موضوع خاص خود نمائی نمیکند زیرا تسلسل افکار بطور معمولی و عادی نیست. در این موارد همانطور که در فصل گذشته اشاره شد بعضی هم بحافظ ایراد گرفته اند که منظور او درست کردن قوافی بوده نه پروراندن موضوعی در لباس شعر. ولی بادر نظر داشتن این موضوع که بیشتر این اشعار از ضمیر غیر روشن سرچشمه میگيرد فساد عقیده آنها روشن می گردد؛ چه ملاحظه میشود در خواب و روثیا افکار تسلسل و جریان عادی خود را ندارند در حالیکه از نظر پسیك آنالیز کاملاً بهم مربوطند. همچنین کشف رابطه ای که از نظر يك نابعه بزرگ ادب بین ابیات مختلف يك غزل وجود دارد برای اشخاص عادی کار آسانی نیست.

اما سعدی، آنچه که از اشعار او بر می آید اینست که وی وارد مراحل عرفانی نبوده و نه تنها طرز تفکری همچون حافظ نداشته بلکه از نظر عرفان در شمار افراد متوسط زمان خود قرار داشته است. سعدی مقامی در تصوف نداشته و اگر هم داشته قابل مقایسه با حافظ نیست.

سعدی الفاظ را برای بیان معانی عارفانه و مفاهیم مختلف بکار نبرده و مثلاً مقصود او از می و معشوق و شراب و زلف چیزی جز خود آنها نبوده است. اگر بخواهیم در غزلیات سعدی عالیه ترین آنها را که در مفاهیم عرفانی باشد پیدا کنیم بدون شك باین غزل بر میخوریم:

بجهان خرم از آنم که جهان خرم از اوست

عاشقم بر همه عالم که همه عالم از اوست

بغنیمت شمرای دوست دم عیسی صبح

تادل مرده مگر زنده کند کاین دم از اوست

نه فلک راست مسلم نه ملکر را حاصل

آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست

بحلاوت بخورم زهر که شاهد ساقیست

بارادت بکشم درد که درمان هم از اوست

زخم خونینم اگر به نشود به باشد

خنک آن زخم که هر لحظه مرا مرهم از اوست

غم و شادی بر عارف چه تفاوت دارد

ساقیا باده بده شادی آن کین غم از اوست

پادشاهی و گدائی بر ما یکسانست

که بدین در همه را پشت عبادت خم از اوست

سعدیا سیل فنا گر بکند خانه عمر

دل قوی دار که بنیاد بقا محکم از اوست

در حالیکه نه تنها این غزل بایکی از ده ها غزل حافظ از لحاظ اشتغال

بر مفاهیم دقیق و وسیع عارفانه قابل مقایسه نیست بلکه در مطلع همین غزل

اختلاف زیاد طرز تفکر سعدی که همه عالم را از او میداند با طرز تفکر

حافظ که او را از عالم جدا تصور نمیکند بخوبی معلوم و روشن میگردد.

سعدی بیشتر از دوسه غزل دیگر در اینگونه مسائل ندارد و میتواند

پس از غزل مذکور در غزل ذیل را ذکر کرد :

غافل اندر زندگی مستان خواب زندگانی چیست مستی و شراب
تا نپنداری شرابی گفتمت خانه آباد عقل از وی خراب
از شراب شوق جانان مست شو کانچه عقلت میبرد شراب و آب
قرب خواهی گردن از طاعت میبچ خواجگی خواهی سراز خدمت متاب
خفته در وادی و رفته کاروان ترسمت منزل نبینی جز بخواب
تا نپاشی تخم طاعت دخل عیش برنگیری رنج بین و گنج یاب
چشمه حیوان بتاریکی دراست لؤلؤ اندر بحر و گنج اندر خراب
هر که دائم حلقه بر در زند ناگهش روزی بیاشد فتح باب
رفت باید تا بکام دل رسید شب نشستن تا بر آید آفتاب
سعدیا گر مزد خواهی بی عمل تشنه خسبد کاروانی در سراب
و در همین زمینه غزل دیگر دارد بمطلع ذیل :

درد عشق از تند رستی خوشتر است ملک درویشی ز هستی خوشتر است

ولی هیچ يك از آنها با چنین غزلی از حافظ قابل مقایسه نیست :

دوش وقت سحر از غصه نجاتم دادند

و ندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند

بیخود از شمعش به ز تو ذاتم کردند

باده از جام تجلی صفاتم دادند

چه مبارك سحری بود و چه فرخنده شبی

آن شب قدر که این تازه براتم دادند

من اگر کامروا گشتم و خوشدل چه عجب

مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند

هاتف آنروز بمن مژده ایندولت داد

که بر آن جو و جفا صبر و ثباتم دادند

بعد از این روی من و آینه وصف جمال

که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند

اینهمه شهد و شکر کز سخنم میریزد

اجر صبریست کز آن شاخ نباتم دادند

همت حافظ و انفاس سحر خیزان بود

که ز بند غم ایام نجاتم دادند

اگر بایان ادبی اختلاف سعدی و حافظ در این موضوع بخواهیم

بیان کنیم باید بگوئیم فکر حافظ در عالمی غیر از عالم ما سیر کرده و بعد

آن فکر را در قالب الفاظ بروی کاغذ آورده؛ غزل او آواز ملایم و روح پروری

است که از آسمانها بزمین میآید در حالیکه گفته سعدی آوازی نیست که

از آسمان بیاید و ندائی نیست که از عالم بالا بگوش رسد بلکه کلام

جانبخشی است پر از شور و عشق و وجد که از زمین بآسمانها میرود، خیالات

و خاطراتی که شیخ در غزلیات بیان میکند عموماً همان خیالات و خاطراتی

است که در دل عشاق پیدا میشود و آنان را مجذوب میکند.

حکمت در غزلیات سعدی و حافظ

بدون شك سعدی در طی دوران تحصیل و مسافرت‌ها و تجربیات فراوان خود مطالب و نکات عمیقی از حکمت آموخته و آنها را در اشعار خود وارد کرده است ولی سعدی در ایام حیات خود دیوانش را مرتب نموده و چون اشعار بسیار در مسائل مختلفه داشته است هر نوع شعری را متناسب با خصوصیات مربوط بآن در جای معینی جمع کرده بعبارت دیگر تألیفات و تصنیفات سعدی هر يك در منظور جدا گانه‌ای نوشته شده چنانچه نتیجه و نمره تجربیات خود را در بوستان بنظم کشیده و نبوغ و استادی و هنروری خویش را در گلستان نشان داده است. غزلیات او بیان احساسات و گلبانگ عشق و شور و وجد و حال است و در غزلیات توجهی بمطالب حکمت و وعظ نداشته زیرا فرصت آوردن این مطالب را در کتب دیگر خود یافته است: بدینجهت حکمت و موعظه در غزلیات سعدی خیلی بندرت دیده میشود و جز چند غزل که از ابتدا تا انتهای آن مربوط باینگونه مطالب است بقیه همه در عشق و شور و مستی است. اما در غزلیات حافظ همه مطالب را اعم از عشق یا حکمت میتوان ملاحظه کرد. از اینجهت غزلیات سعدی را با حافظ از نظر حکمت نمیشود مقایسه کرد. زیرا همانطور که اشاره شد در غزلیات سعدی این مطالب کمتر دیده میشود و شیخ منظور خود را در بوستان بیان کرده است.

اما مسئله قابل توجه اینست آنچه که از حکمت، سعدی در اشعار خود اعم از غزلیات و بوستان آورده حکمت عملی است یعنی منظور او از ورود در مسائل مربوط بحکمت اینست که مردم را در اصلاح خویش اعانت کند در حالی که در دیوان حافظ خواننده بحکمت عملی خیلی کم برخورد

میکند و توجه خواجه را بیشتر بحکمت نظری و مسائل مربوط بماوراء الطبیعه متوجه میبندد در اشعار حکمی خواجه تلاش او برای شناسائی مخلوقات زمین و دنیای عظیمی که در خویشتن مییابد آشکار است . او میخواهد جنبشهای فکر و بلند پروازیهای دل را بشناسد و کاری باین ندارد که چگونه باید اندیشید و چطور باید رفتار کرد ؟ در حالیکه سعدی دستور زندگی میدهد یعنی بحکمت عملی توجه دارد در دیوان حافظ شاید کمتر غزلی بتوان پیدا کرد که مربوط بحکمت نظری در آنها نیامده باشد . اینك برای نمونه غزلی از سعدی و حافظ که مشتمل بر مطالب حکمی است نقل میکنیم . مختصات غزل حکمی در هر يك از آنها بخوبی دیده میشود

سعدی :

نن آدمی شریف است بجهان آدمیت

نه همین لباس زیباست نشان آدمیت

اگر آدمی بچشم است و زبان و گوش و بینی

چه میان نقش دیوار و میان آدمیت

خور و خواب و خشم و شهوت شغب است و جهل و ظلمت

حیوان خبر ندارد ز نشان آدمیت

بحقیقت آدمی باش و گرنه مرغ باشد

که همی سخن بگوید بزبان آدمیت

مگر آدمی نبودی که اسیر دیو ماندی

که فرشته ره ندارد بمکان آدمیت

اگر این درنده خوئی ز طبیعت بمیرد

همه عمر زنده باشی بروان آدمیت

طیران مرغ دیدی تو ز پای بند شهوت
 بدر آی تا بیننی طـــــیران آدمیت
 بنصیحت آدمی شونه بخویشتن که سعدی
 هم از آدمی شنیدست بیان آدمیت

حافظ :

ای بیخبر بکوش که صاحب نظر شوی
 تاراه بین نباشی کی راه بـــــرشوی
 در مکتب حقایق و پیش ادیب عشق
 هان ای پسر بکوشی که روزی پدر شوی
 دست از من وجود چو مردان ره بشوی
 تا کیمیای عشق بیابـــــی و زرشوی
 خواب و خورت زمرت به عشق دور کسرد
 آن دم رسی بدوست که بی خواب و خور شوی
 گر نور عشق حق بدل و جانست او فتد
 بالله کز آفتاب فلک خویشتر شوی
 از پای تاسرت همه نور خدا شود
 در راه ذوالجلال چویی پساو سر شوی
 یکدم غریب بجز فنا شو گمان میر
 کز آب هفت بحر بیک موی تر شوی
 وجه خدای اگر شودت منظر نظـــــر
 زین پس شکی مدار که صاحب نظر شوی

بنیاد هستی تو چه زیر و زبر شود

در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی

گر در سرت هوای وصال است حافظا

باید که خاک در گه اهل نظر شوی

داستان و افسانه و تاریخ در غزلیات سعدی و حافظ

نکته‌ای که در غزلیات سعدی و حافظ باید مورد توجه قرار گیرد توجه فوق‌العاده این دو شاعر است بداستانها و افسانه‌ها و تواریخی که قبل از آنها در ادبیات فارسی حائز اهمیت و مورد توجه بوده، و اکنون هم تا اندازه‌ای نیز می‌باشد. سعدی و حافظ بکرات برای بیان شور و عشق شیدائی و دلدادگی، زیبایی و ملاححت و امثال آنها از داستانهای لیلی و مجنون، شیرین و فرهاد و یوسف و زلیخا استعانت می‌گیرند و هنگامی که میخواهند نهایت عشق و شیدائی را بیان کنند با مضامین نو و تازه‌ای دلداد و معشوق را بقره‌مانان داستانهای مزبور مثل می‌زنند و همچنین در غزلیات خود اغلب با افسانه‌ها و داستانهای کهن مانند سلیمان و مور و خضر و اسکندر اشاره می‌کنند.

در توجه باین مسائل هماهنگی زیادی بین سعدی و حافظ وجود دارد منتها باید متذکر شد که ذکر مطالب مزبور در غزلیات سعدی با الفاظ زیبا و در غزلیات حافظ با معانی دقیق و تازه‌ای همراه است. اکنون بذکر ابیات مختلفی از غزلیات سعدی و حافظ که در اینگونه مضامین گفته شده می‌پردازیم.

لیلی و مجنون - سعدی

ز حدیث حسن لیلی بگذشت و شوق مجنون

اگر این صفت ببینی و گر آن سمر بخوانی

بحسن و طلعت لیلی نگاه می‌نکند

فتاده در پی پیچاره‌ای که مجنون است

چشم مجنون چو بختی همه لیلی دیدی
مدعی بود اگرش خواب میسر میشد

عشق لیلی نه باندازه هر مجنون نیست
مگر آنانکه سره از و دلالت دارند

عاشقان خسوفه چین از سیر لیلی غافلند
این کرامت نیست جز مجنون خرمسوز را

هر آنشب کنز فراق روی لیلی
که بر مجنون برود لیلی طویل است

حکایت من و مجنون بیکدگر ماند
نیافتیم و میسر دیم در طلبکاری

ما هیچ ندیدیم همه شهر بگفتند
افسانه مجنون لیلی سرسیده

لیلی و مجنون - حافظ

بار دله مجنون و خم طره لیلی
رخساره محمود و کف پای ایاز است

حکایت لب شیرین کلام فرهاد است
شکنج طره لیلی مقام مجنون است

برقی از منزل لیلی بدرخشید سحر

وہ کہ باخر من مجنون دل افکار چہ کرد

دور مجنون گذشت نوبت ماست

ہر کسی پنج روزہ نوبت اوست

یوسف زلیخا - سعدی

ذکر سودای زلیخا پیش یوسف کرده اند

حال سرگردانی آدم برضوان گفته اند

پارہ گرداند زلیخای صبیحہ با

صبحدم بر یوسف گل پسیرهن

گیرش ببینی و دست از تیرنج بشناسی

روا بود کہ ملامت کنی زلیخارا

یوسف زلیخا - حافظ

بین کہ سیب زرخندان توجہ میگوید

ہزار یوسف مصری فتادہ در چہ ماست

پیراہنی کہ آید از او بوی یوسفم

ترسم برادران غیورش قبسہ اک کنند

یار مفروش بدنیا کہ کسی سود نکرد

آنکہ یوسف بزر ناسرہ بفروختہ بود

یوسف کمگشته باز آید بکنعان غم مخور

کلبهٔ احزان شود روزی گلستان غم مخور

* *

اینکه پیرانه سرم صحبت یوسف بنواخت

اجر صبر بست که در کلبهٔ احزان کردم

* *

هر آنکه کنج قناعت بکنج دنیا داد

فروخت یوسف مصری بکمتـرین ثمنی

* *

حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مه رو

باز آید و از کلبهٔ احزان بدر آئی

* *

گفتند خلائق که تو می یوسف ثانی

چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنـی

* *

الای یوسف مصری که کردت ساطنت مغرور (۱)

پدر را باز پرس آخر که جاشد مهر فرزندی

* *

بر زلیخا ستم یوسف مصری نپسند

زانکه از عشق بر او اینهمه بیداد آمد

* *

من از آن حسن روز افزون که یوسف داشت دانستم

که عشق از پردهٔ عصمت برون آرد زلیخا را

* *

شیرین و فرهاد - سعدی

عقل وقتی خسروی میکرد بر ملک وجود
باز چون فرهاد عاشق بر لب شیرین اوست

رحمت نکند بر دل دیوانه فرهاد

آنکس که سخن گفتن شیرین نشنیدست

شیرین و فرهاد - حافظ

من همانم - روز ز فرهاد طمع ببریدم

که عنان دل شیدا بکف شیرین داد

ز حسرت لب شیرین هنوز می بینم

که لاله میدمد از خاک تربت فرهاد

اجرها باشند ای خسرو شیرین دهنان

گر نگاهی سوی فرهاد دل افتاده کنی

خسرو شیرین - سعدی

مراد خسرو از شیرین کناری بود و آغوشی

محبت کار فرهاد است و کوه بیستون سفتن

بر ماجرای خسرو و شیرین قللم کشید

شوری که در میان من است و میان دوست

خسرو شیرین - حافظ

حافظ از چشم پرویز دگر قصه مخوان

که لبش جرعه کش خسرو شیرین من است

کوثر - سعدی

هر کو نشان چشمه کوثر شنیده است
داند نشانی از دهان بی نشان تست

* *

این بوی روح پرور از آن کوی دلبر است
وین آب زندگانی از آن حوض کوثر است
عارضش باغــــــــــــــــی دهانش غنچه ای
بل بهشتی در میانش کوثرــــــــــــــــی

حافظ - کوثر

بیای شیخ و از خــــــــــــــــم خانه ما
شرابی خور که در کوثر نباشد

سعدی - خضر

گر بر این چاه ز نهدان توره بردی خضر
بی نیاز آمدی از چشمه حیوان دیدن

* *

چون خضر دید آن آب جانبخش دلفریب
گفتا که آب چشمه حیوان دهان تست

حافظ - خضر

فرق است از آب خضر که ظلمات جای اوست
تا آب ما که منبعش الله و اکبر است

* *

روان تشنه ما را بجـــــــــــــــــرعه دریاب
چو میدهند زلال خضر ز جام جمت

* *

دهان شهید تو داده بآب خضر بقا

لب چو قند تو برداز نبات مصر رواج

تو دستگیر شوای خضر پی خجسته که من

پیاده میروم و هم رهان سوارانند

آب حیوان اگر اینست که دارد لب دوست

روشنست اینکه خضر بهره سرابی دارد

آبی که خضر حیات از او یافت

در میگذرد جو کوه جام دارد

گذار بر ظلماتست خضر راهی کو

مباد کاتش میروم ی آب میا ببرد

خیال آب خضر بسست و جام اسکندر

بجای ره نوشی سلطان ابوالفوارس شد

نه هم خضر بماند نه ملک اسکندر

نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش

گرت هواست که با خضر هم نشین باشی

نهان ز چشم سگندر جو آب حیوان باشی

دریا و کوه در ره من خسته و ضعیف

از خضر پی خجسته میروم کن بهم

راهم مزن بوصف زلال خضر که من

از جام شاه جرعه کش حوض کوثرم

قطع این مرحله بی هم رهی خضر مکن

ظلماتست بترس از خطر کم راهی

فیض ازل بزور و زرار آمدی بدست

آب خضر نصیبه اسکندر آمدی

سلیمان - مور - سعدی

بردر گهی که نوبت ارنی همی زنند

موری نهو ملک سلیمان آرزوست

سلیمان - حافظ

گرچه شیرین دهنان پادشاهانند ولی

او سلیمان زمانست که خاتم بااوست

اندر آن مرکب که بر پشت صبا بندند زین

باسلیمان چون برانم من که مورم مرکب است

حافظ از دولت عشق تو سلیمانسی یافت

یعنی از وصل تو اش نیست بجز باد بدست

گره پیاد مزن که رچه بر مراد رود

که این سخن بمثل باد باسلیمان گفت

دهان تنگ شیرینش مگر ملک سلیمانست

که نقش خاتم لعش جهان زیر نگین دارد

* *

صبا بخوش خبری دهد سلیمانست

که مژده طرب از گلشن سبا آورد

* *

بادت بدست باشد اگر دل نهی بهیچ

در معرضی که تخت سلیمان رود بیاد

* *

بخواه جام صبوحی بیاد آصف عهد

وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود

* *

اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش

که بتامیس و حیل دیو سلیمان نشود

* *

من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم

که گاه گاه بر او دست اهرمن باشد

* *

از اهل توگ ریابم انگشتری زنه دار

صدملک سلیمانم درزی در نگین باشد

* *

من بسر منزل عنقانه بخود بر مردم راه

قطع این مرحله با مرغ سلیمان کردم

* *

محبوب داند که حافظ عاشق است

و آصف ملك سلیمان نیز هـ — م

* *

با دعای شبخیزان ای شکر دهان مستیز

در پناه يك اسم است خاتم سلیمان — ی

* *

در حکمت سلیمان هر کس که شك نماید

بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماه — ی

* *

اگر انگشت سلیمان — ی نباشد

چه خاصیت دهد نقش سلیمان — ی

دم عیسی - سعدی

بغنیمت شمه — ر ای دوست دم عیسی صبح

تادل مرده مگر زنده کند کاین دم از اوست

* *

فتنه سام — ریش در دهن شور انگیز

نفس عیسویش در لب شگ — ر خا بود

دم عیسی - حافظ

با که این نکته توان گفت که آن سنگین دل

کشت مار او دم عیسی — ریم بها اوست

* *

سایه قد تو بر قال — یم ای عیسی دم

عکس روحی است که بر عظمه میم افتادست

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود

عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت

از روان بخشی عیسی از من دم هرگز

چونکه در روح فزائی چو لب ما هر نیست

جان رفت بر سر می و حافظ به عشق سوخت

عیسی دمی که جاست که احیاء ما کند

ز دست شاهد نازک عسدار عیسی دم

شراب نوش و رها کن حدیث عسادر نمود

این قصه عجب شنوا ز بخت واژگون

که جان حافظ دلخسته زنده شد بدست

هوا مسیح نفس گشت و باد نافه گشای

درخت سبز شد و مرغ درخروش آمد

وصف خود

موضوع دیگری که در غزلیات سعدی و حافظ بآن بر میخوریم

وصفی است که این دو شاعر عالیقدر از خود کرده اند .

سعدی و حافظ که ارزش سخن خود را درک کرده بودند از عهده

توصیف آن نیز بخوبی بر آمده اند . در حقیقت هیچکس نخواهد توانست

شعر سعدی و حافظ را بهتر از خود آنها توصیف کند پس چه بهتر که با ذکر

ایمانی چند از این دو بزرگوار ما این را ادای مطلب را بعهده خودشان

و اگذار کنیم :

سعدی

سعدی اندازه ندارد که چه شیرین سخنی
باغ طبعت همه مرغان شکر گفتارند

سعدیا خوشتر از حدیث تو نیست
تحفه روزگار و اهل شناخت

آفرین بر زبان شیرینت
کاین همه شور در جهان انداخت

مردم همه دانند که در نامه سعدی
مشکلی است که در طبله عطار نباشد

هر که بگوش قبول دفتر سعدی شنید
دفتر وعظش بگوش همچو دفاتر شود

سعدیا سر عشق می گوید
سخنات بطبع شیرین گوی

هر کسی را نباشد این گفتار
عود ناسوخته ندارد بوی

سعدی شیرین سخن اینهمه شور از کجاست
شاهد ما آیتی است وینهمه تفسیر او

این حکایت که میکند سعدی

بس بخواهند درجه ان گفتن

سعدی دل روشنت صدف وار

هر قطره که خورد گوهر آورد

پند سعدی که کلید در گنج سعد است

نتواند که بجای آورد الا مسعود

در هیچ کدز منطبق سعدی بجای شعر

گر رسم داشتی بنوشتی بزر سخن

ناله سعدی زچه دانسی خوش است

بوی خوش آید چو بسوزد عبیر

حافظ :

غزلسرائی حافظ بدان رسید که چرخ

نوای زهره و ناهید را بیستارد از یاد

فکند زمزمه عشق در حجاز و عراق

نوای بانگ غزلهای حافظ شیراز

ز شعر دلکش حافظ کسی شود آگاه

که لطف طبع و سخن گفتن دری داند

غزاسرائی ناهید ص ————— رفه ای نبرد

در آن مقام که حافظ بر آورد آواز

ز شعر حافظ شیراز میگویند و میرقصند

سیه چشمان کشمیری و ترکان سمرقندی

بمستان رو که از بابل طریق عشق گیری یاد

بمجلس آی کز حافظ سخن گفتن پیاموزی

صیحه دم از ع ————— سرش میآمد سرش

قدسیان کوئی که شعر حافظ از بر میکنند

من آن مرغم که هر شام و سحر گاه

ز بام ع ————— سرش میآمد صف ————— یرم

حافظ چو آب لطف ز نظم نسو میچکد

حساند چنگونه نکته تواند بر آن گرفت

حجاب ظلمت از آن بست آب خضر که گشت

ز نظم حافظ و این طبع هدیو آب خجل

کلك حافظ شکرین شاخ نباتست بچین

که در این باغ نبینی ثمری بهتر از این

معجز است این شعر یا شعر حلال
 حافظ آورد این سخن یا جبرئیل

کس نداند گفت شعری زین نمط
 کس نیستارد سفت دری زین قیل

غزلیات عراقیسه سرود حافظ
 کمینید این ره دلسوز که فریاد نکرد

بدین شعر تر شیرین ز شاهنشاه عجب دارم
 که سر تابای حافظ را چرا در زر نمیگیرد

شعر حافظ در زمان آدم اندر باغ خلد
 دفتر نسرین گل را زینت اوراق بسود

حسد چه میبری ای سست نظام بر حافظ
 قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

حافظ چه طرفه شاخ نبات است کلک تو
 کش میوه دلپذیر تر از شهد و شکر است

عراق و فارس گرفتنی بشعر خوش حافظ
 بیا که نوبت بغداد و وقت تبریز است

بداد داد سخن درغ--زل بدان وجهی
که هیچ شاعر از آنگونه داد نظم نداد

چو شعر عذبروانش زبر کنی گوئی
هزار رحمت حق بر روان حافظ باد

حافظ از معتقدانست گرامی داردش
ز آنکه بخشایش بس روح مکرم بااوست

حافظ توازین سخن ز که آموختی که یار
تعویذ کرد شعر ترا و بزر گرفت

سرود مجلس است اکنون فلک برقص آرد
که شعر حافظ شیرین سخن ترانه توست

زبان کلاک تو حافظ چه شکر آن گوید
که تحفه سخنت میبرد دست بدست

حافظ از آب زندگی شعر تو داد شربت
ترک طیب کن بیانسخه شربت بخوان

مضامین مشابه در غزلیات سعدی و حافظ

در غزلیات سعدی و حافظ ابیاتی مشاهده میشود که مضمون و مفاد آنها تا اندازه زیادی مشابه یکدیگرند. نه تنها این مشابهت مضامین در بعضی از ابیات سعدی و حافظ دیده میشود بلکه در اشعار شعرای دیگر نیز کم و بیش ابیاتی که بایکدیگر مشابهت داشته باشند وجود دارد و ممکن است یک مضمون واحد را چندین شاعر بنظم کشیده باشند. مثلاً ابیات نسبتاً زیادی در دیوان حافظ دیده میشود که از نظر مضمون با اشعاری از خواجوی کرمانی، عماد فقیه، سلمان ساوجی، کمال خجندی و شیخ سعدی مشابهت دارد.

عده‌ای از محققین بر این عقیده‌اند که خواجیه با توجه به غزلیات سعدی بعضی از مضامین را که مورد پسند او واقع شده با الفاظ دیگر و مختصر تغییرات در غزلیات خود آورده است. آنها میگویند حافظ سعدی را در غزلسرائی باستادی میشناخته و قدرو مرتبه شیخ را دریافته بود چنانکه خود باین مطلب اشاره کرده میگوید:

استاد غزل سعدی است نزد همه کس اما

دارد سخن حافظ لطف سخن خواجو

پس شک نیست که غزلیات سعدی را بدقت میخوانده و مضامین آنرا باخاطر داشته است بدینجهت خواجیه اینگونه مضامین را پیروی از سعدی در دیوان خود آورده. ولی عده‌ای دیگر برعکس معتقدند حافظ بدون توجه به مضامینی که در غزلیات شیخ و دیگران بوده این مضامین را در دیوان خود بنظم کشیده و شباهت بین بعضی از ابیات را از حیث مضمون نمیتوان دلیل تقلید خواجیه از دیگران دانست.

وعدۀ هم در این مورد حکمی نکرده اند چنانکه خلخالی که دیوان
 خواجه را بچاپ رسانیده در مقدمۀ آن ضمن آوردن ایاتی چند از حافظ و
 شعراء دیگر که از حیث وزن و قافیه و تالافذ و آه ای از حیث مضمون موافقت
 مینویسد: میتوان گفت که اقتباس از یکدیگر کرده اند و یا توارد است .
 اما بعقیده نگارنده خواجه حافظ بعضی از مضامین و قوافی مشابه را پیروی از
 سعدی جز دیوان خود آورده است و برای اثبات این مدعی دلایل بارز و روشنی
 در دست است چنانکه مصرع دوم این بیت از حافظ :

سر پیوند تو تنها نه دل حافظ را است

« کیست آنکش سر پیوند تو در خاطر نیست »

مطلع غزلی از سعدی است :

کیست آنکش سر پیوند تو در خاطر نیست

یا نظر با تو ندارد مگرش ناظر نیست

اینک بذکر اشعاری که دارای مضامین مشابهی هستند میپردازیم :

حافظ

سعدی

من از یگانگان هرگز ننام	فریاد دوستان همه از دست دشمن است
که بامن هر چه کرد آن آشنا کرد	فریاد سعدی از دل ناهربان دوست

خوئی است خلوت اگر یار من باشد	انصاف نباشد که من خسته رنجور
نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد	پروانه او باشم و او شمع جماعت

کسان که در رمضان چنگه‌وی شکستندی
 نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند
 سالها از بسی مقصود بجان گردیدیم
 دوست درخانه و ما کرد جهان گردیدیم
 خود سراپرده قدرش ز مکان بیرون بود
 آنکه مادر طلبش کون و مکان گردیدیم
 بیتیغ هجر بکشتی — را و بگذشتی
 بیا و زنده جاوید کن دگر — بارم
 ای برادر ما بگ — سرداب ان — دریم
 آنکه شصت میزند — ساحل است
 ای بلبل اگر خوانی من با تو هم آوازم
 تو عشق کلی داری من عشق گل اندامی
 گفته بودیم بغلوت که دگر می نخوریم
 ساقیا باده بده کر سر آن گردیدیم
 گر کند میل بخوبان دل من خرده مگیر
 کاین کناهی است که در شهر شما نیز کنند
 یکی درخت گل اندر میان خانه ماست
 که سروهای چمن پیش قامتش پستند
 نظری کن بمن سوخته کار بساب کرم
 بضمیفان نظر از بهر خدا نیز کنند
 بسایت بگذار — به — موسم
 چون دست نمیرسد در آغوش
 ای قاف — سالار چنین تند چه راندی
 آهسته که در کوه و کمر بساز بسانند
 شبی و جمعی و گوینده و زیبا — سی
 ندارم از همه عالم — جز این تمنای

به زم تو به سحر گفتم استخاره کنم
 بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم
 سالها دل طلب جام جم از — میگرد
 آنچه خود داشت زیگانه تمنا میگرد
 گوهری کز صدف کون و مکان بیرون بود
 طلب از گمشده گان لب دریا میگرد
 در آنکه در دل خسته توان درآید باز
 بیا که در تن مرده روان گس — آید باز
 شب تاریک و بیم موج و گردابی چنین حاصل
 کجا داند حال ما سپیگاران ساحل —
 بنال بابل اگر بهامت سریداری است
 که ما دو عاشق زاریم و کار مازاری است
 در تاب توبه چند توان بیوخت همچو —
 می ده که عذر در سر سودای خدام رفت
 من ارچه فاسقم و رند می کش و قلاش
 هزار شکر که یاران شهر بی گنهند
 مراد خانه سروی هست کاندل سایه قدش
 فراخ از سروستانی و شمشاد چمن دارم
 ای خسرو خوبان نظری سوی گدا کن
 رحمی بمن سوخته — سی سرو با کن
 بر آستان خیال تو میدهم —
 بر آستین وصال چو نیست دست نیاز
 تو دستگیر شوای خضر بی خجسته که من
 بیاده میروم و ه — رهبان سوادانند
 دو یار زیرک و از بیاده کهن دو غنی
 فراغی و کنایه و گوشت چندی

بجای خشت بمائند سروهای چمن پیش رفتار تو با بیبرنگرفت از خجالت
چو قامت تو ببینند درخـــرامیدن سروسرکش که بناز از قد و قامت برخاست

ای گنج نوش دارو بر خستگان نظر کن چه هنر از بهت خود گویم که آن عیار شهر آشوب
مرهم بدست و ما را مجروح میکنداری بتلخی کشت حافظ را و شکرد در دهان دارد

ابیات دیگری نیز وجود دارد که از حیث مضمون بایکدیگر مشابهند
ولی چون از حیث وزن و قافیه نیز مشابهت دارند در فصل آینده بدکسر
آن خواهیم پرداخت.

مقایسه غزلیات سعدی و حافظ

از نظر مختصات لفظی و صنایع بدیع

از لحاظ لفظ و از لحاظ معنی غزلیات سعدی و حافظ در نهایت فصاحت و بلاغت و شیوایی است. توجه سعدی بلفظ و صنایع لفظی از حافظ بیشتر بوده است زیرا اصولاً سعدی در زمانی زندگی میکرد که توجه بلفظ همچنان باشدت ادامه داشت. سعدی برای ابراز هنر و استادی خود تنها بتألیف گلستان که تا حدی در شیوه مقامات است مسلماً اکتفا نکرده بلکه در اغلب و شاید تمام تصنیفات خود بآرایش و زیبایی لفظ توجه کامل داشته است. هر يك از غزلیات سعدی هم دارای معانی لطیف و زیباست و هم آن معنی در لباس آراسته از لفظ جاوه داده شده و بطور کلی لفظ و معنی در يك حد پیرویش یافته اند و شیخ بمعنی و لفظ هر دو توجه داشته. در صورتیکه شعرای زیادی در زبان فارسی وجود دارند که در توجه بمعنی جنبه لفظ را فراموش کرده و یا بالعکس با زیبا ساختن لفظ معنی را از دست داده اند.

اما خواجه حافظ با آنکه معانی دقیق و افکار عالی در تمام غزلیات او دیده میشود و توجه بلفظ در کار او فوق العاده مشکل است ولی وی بسا نهایت استادی از الفاظ زیبا و قالب مناسبی برای افکار دقیق خود ساخته است. و همین طریقه، غزلهای او را بصورت شاهکار بزرگی در آورده است. البته این نکته را نیز نمیتوان انکار کرد که معانی در غزلیات حافظ آنقدر دقیق و مطالب بحدی وسیع است که گاه معنی بر لفظ سنگینی کرده و بهمین جهت فصاحتی که سعدی داشته برای حافظ مسلم نگردیده است. از طرف دیگر همانطور که قبلاً اشاره شد غزلیات سعدی از لحاظ معنی با غزلیات حافظ

برابری نمی‌کند. در این صورت برتری لفظ در غزلیات سعدی امر طبیعی است چه اگر حافظ نیز مقید بادی معانی دقیق و وسیعی که مورد نظرش قرار داشت نبود مسلماً اشعار او وضع دیگری غیر از آنچه که دارد می‌داشت و اگر سعدی نیز می‌خواست این مفاهیم را در اشعار خود بیان نماید بطور قطع اشعار او زیبایی لفظی را که اکنون واجد آنست نداشت.

توجه بلفظ و معنی در باب حدود مهارت و استادی شیخ موجب شده است که صنایع زیبای بدیعی را نیز بهترین وجهی در اشعار خویش بکاربرد زیرا معانی غزلیات سعدی اصولاً با صنایع لفظی مناسبت دارد. موضوعی را که باید متذکر گردید این است که شعرای استاد و سخنوری مانند سعدی و حافظ پای بند صنعت و پیرایه نبوده‌اند مثلاً هنگامی که سعدی گفته است :

مشنوای دوست که غیر از تو مرا یاری هست

یا شب و روز بجیز فکر تو ام کاری هست

بدون شك به « حشومتوسط » نظری نداشته بدین معنی که عبارت « ای دوست » را برای آنکه حشومتوسط در شعر خود استعمال کرده باشد نیآورده بلکه اشعار شعرائی امثال سعدی طبعاً خود دارای لطافت و زیبایی هستند. بدینجهت گاه صنایع زیبای بدیعی در آنها دیده میشود. البته منظور این نیست که آنها هیچگاه باین صنایع نظر نداشته‌اند و یا هیچوقت بطور عمد این صنایع را در اشعار خود نیآورده‌اند بلکه مقصود این است که آنها خود را مقید نمی‌کردند؛ مخصوصاً اشعار در سبک عراقی که روانی آن بی نیاز از هر گونه پیرایه است.

از میان صنایع لفظی سعدی و حافظ بتشبیه و استعاره علاقه زیادی

بخرچ داده اند و در اغلب غزلیات آنها تشبیهات و استعارات زیادی دیده میشود و گاه تشبیهات جنبه تکرار بخود میگیرد و ولی اغلب در اثر روانی و سلاست فوق العاده توجه خواننده بتکرار معانی جلب نمیشود . در ضمن آوردن تشبیهات و استعارات مختلفه این موضوع را ملاحظه خواهید کرد ولی قبلا تشبیه معشوقه بسرو و ماه را که در غزلیات سعدی مکرر دیده میشود از نظر مثال برای تکرار ذکر می کنیم :

گر گویمت که سروی سرو این چنین نباشد

در گویمت که ماهی ماه بر زمین نباشد

ای سرو خرامان گذری از سر رحمت

وی ماه درخشان نظری از ره رأفت

ای سرو روان و گلبنی نیـ

ماه طاعت و آفتاب بر سر تو

بر سرو نباشد رخ چون ماه منیرت

بر ماه نباشد قد چون سرو روانت

ماه چنین کس ندید خوش سخن و خوش خرام

ماه مبارک طلوع سرو قیامت قیـ

سرو در آید زیبای گرتو بجنبی ز جای

ماه بیفتد بزیر گرتو بر آئـ

عارض نتوان گفت که قرص قمر است این
بالا نتوان گفت که سرو چمن است آن

کی سرو دیده که کمر بست بر میان
یا ماه چارده که بر سر ——— ر نهد کلاه

سرو رفتاری صنوبر ——— ر ققامتی
ماه رخساری مالایک منظر ——— ری

هرگز نبود سرو بیالا که ——— تو داری
یا ماهه بصفای رخ زیبا که ——— تو داری

دیدم امروز بر زمین قم ——— ری
همچو سرو روان بر ——— ری کیندی

سرو روان ندیده ام چون تو بهیچ کشوری
نه نشنیده ام که زاد از پدری و مادری

نشنیده ام که ماهی بر سر نهد کلاهی
یا سرو با جوانان هرگز رود به راهی

ای ماه سرو ققامت شکرانسه سلامت

از حلق زیر دستان می پرس گاه کلاه ——— ی

در غزلایات حافظ نیز اینگونه تکرارها زیاد ملاحظه میشود که به

ضمن آوردن تشبیهات بذکر آنها نیز خواهیم پرداخت .

میدانیم که ارکان تشبیه عبارتست از مشبه ، مشبه به ، وجه شبه وادات تشبیه .

موضوع قابل توجه در این است که اغلب ارکان تشبیه درغزلیات سعدی و حافظ بایکدیگر مطابقت دارند مثلاً سعدی قامت یار را بسرو تشبیه کرده است ، حافظ نیز برای قامت یار خود همین تشبیه را بکار میبرد .
 یاتشبه ابروی دلدار بکمان و دهلق معشوقه بطنچه وزلف بگمند و غیره .
 البته این موافقت میان ارکان تشبیه تنها منحصر در تشبیه و حافظ نیست بلکه این توافق بین بسیاری از شعراء دیده میشود و تشبیهاتی هم که در طی صدها سال عامه بکار برده و میبرند با این ارکان درست شده است و شاید هم امروز بسیاری از تشبیهات قرون اولیه استعمال میشوند . اینک بذکر تشبیهاتی چند از این دو شاعر بزرگ میپردازیم .

تشبیه قامت بسرو سعدی

یکی درخت گل اندر میان خانه ماست

که سروهای چمن پیش قامتش پستند

همه سروها را بیاید جمید

که در پای آن سرو بسروالاروند

یاسمین روئی گسسته سرو قامتش

طعنه بر بالای سرو میزند

بتماشای درخت و چمنش حاجت نیست
هر که درخانه چو تو سرو روانی دارد

آن سرو که گویند بیالای تو ماند
هرگز قدمی پیش تو رفتن نتواند

سرو بالائی بصحرای می رود
رفتنش بین تپاچه زیبا می رود

تثویه سرو - حافظ

چندان بود کرشمه و ناز سپی قدان
کاید بجلوه سرو صنوبر خراما

چه قیامت است جانها که بعاشقان نمودی
رخ همچو ماه تابان قدسرو دلربا را

نشکر دیگر بسروان در چمن
هر که دید آن سرو سیم اندام را

سرو بالای من آنکه که در آید بسماع
چه محل جامه جان را که قبا نتوان کرد

مرا درخانه سروی هست کاندرسایه قدش
فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم

تشبیه زلف بکمند - سعدی

وی زلف تو کمندی و ابروی تو کمانی
وی قامت تو سروی وی روی تو بهاری

لعلش چو عقیق گوه ——— ر آگین
زلفش چو کمند . ——— اب داده

تشبیه زلف پیریشانی - سعدی

کارم چو زلف یار پیریشان و درهم است
پشتم بسان ابروی دلدار پر خم است

تشبیه زلف پیریشانی - حافظ

کی دهد دست این غرض یارب که همدمستان شوند
خاطر مجموع ما زلف پیریشان شما

تشبیه ابرو بماه نو - سعدی

بهمه کس بنمودم خم ابرو که توداری
ماه نو هر که به بیند بهمه کس بنماید

دیگران را عید گرفتار است ما را ایندمست
روژه داران ماه نویینند و ما ابروی دوست

تشبیه ابرو بماه نو - حافظ

شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو
ابرو نمود و جلوه گری کرد و رو بهست

مطبوعتر ز نقش تو صورت نیست باز

طغرانویس ابـ روی همچون هلال تو

تشبیه ابرو بکمان - سعدی

هر کو نظری دارد بایار کمان ابرو

باید سپری باشد پیش هـ ————— پیکانها

سرو بالای کمان ابرو اگر تیر زند

عاشق آنست که بر دیده نهد پیکانرا

ابرویش خم بکمان ماندو قد راست بتیر

کس ندیدم که چنین تیرو کمانی دارد

آن کمان ابرو که تیر غم ————— زه اش

هر زمانی صید دیگر ————— میزند

ابروش کمان قتل عاشق گیسوش کمند عقل دانا

تشبیه ابرو بکمان - حافظ

عدو با جان حافظ آن نک ————— ردی

که تیر چشم آن ابرو کمان کرد

پیش کمان ابرویش لابه همی کنم ولی

گوش کشیده است از آن گوش بمن نمیکند

تشبیه چهره بماه - سعدی

بی روی چو ————— ماه آن نگارین

رخساره من بخشون نگار است

بر سر و نباشد رخ چون ماه منیرت

با ماه نباشد رخ چون سر و روانت

تشبیه چهره به ماه - حافظ

عارضش را بمثل ماه فلک نتوان گفت

نسبت یار به ربی سر و پا نتوان کرد

تشبیه چهره بخورشید - سعدی

خورشید اگز تو روی نبوشی فرو رود

گوید دو آفتاب نگنجد بکشوری

تشبیه چهره بخورشید - حافظ

ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف

آفتاب نیست که در پیش سجایای دارد

آفتاب از روی او شد در حجب اب

سایه را باشد حجب اب آفتاب

تشبیه چشم بفرگس - سعدی

آنچه از فرگس مخمور تو در چشم من است

بر نخیزد بگل و لاله و ریحان دیدن

ای مسلمانان فغان زان فرگس جادو فریب

کو بیکره برداز من صبر و آرام و شکیب

تشبیه چشم بفرگس - حافظ

کس بدورتر گشت طرفی نیست از عافیت

به که نفر و شدند مستوری بمستان شما

بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرصاد
زیر این طارم فیروزه کسی خوش نشست

تشبیه لب لعل - سعدی

حلاوتیست لب لعل آب-دانش را
که در حدیث نیاید چو در حدیث آید

تشبیه لب لعل - حافظ

دوش گفتم نکند لعل لبش چاره دل
هاتف غیب نداد داد که آری بکند

تشبیهات زیاد دیگری نیز دیده میشود که برای احتراز از تطویل کلام
از ذکر آن خود داری میکنیم .

غیر از تشبیه واستعاره که از همه صنایع لفظی در غزلیات سعدی و
حافظ بیشتر دیده میشود صنایع لفظی دیگر نیز در نهایت زیبایی و تناسب
در غزلیات این دو شاعر آمده است که مهمترین آنها عبارتند از ارسال مثل،
ترصیع، جناس، ردالمطلع، ردالعجزالی الصدر، اعدادیاتعدید، مراعاتالنظیر،
ایهام، اعنات، تجاهل العارف، مبالغه، لفونشر، حسن مطلع، حسن-
مقطع و غیره .

برای نشان دادن صنایع لفظی در غزلیات سعدی و حافظ در اینجا از
هر یک نمونه هایی ذکر میکنیم و از نظر اختصار، از هر کدام بآوردن ایاتی
در صنایع مختلف اکتفا مینمائیم .

ارسال مثل - سعدی

ارسال مثل از صنایعی است که در غزلیات سعدی بیش از حافظ دیده

میشود :

هر كه عاشق نگشت مرد نشد نقره صافی نگشت تنها نگذاخت
 برغم دشمنم ای دوست سایه بر آور كه موش كور نخواهد كه آفتاب بر آید
 مقدر است كه از هر كسی چه فعل آید درخت مقل نه خرما دهد نه شفا الو
 بیا كه دم بدمت یاد میرود هر چند كه یاد آب بجز تشنگی نیفزاید
 دلت از دست بیرون رفته سعدی نیاید بـ از تیر رفته از شست
 تازنج تحمل نكندی گنج نبینی تا شب نرود صبح بدیدار نباشد
 حقیر. تانمناری تو آب چشم فقیر كه قطره قطره باران چو درهم آید چو بست
 دور از تو در جهان فراقم مجال نیست دنیا بچشم تنگدلان چشم سوزن است

مراعات النظیر - حافظ

یکی از صنایع لفظی مراعاة النظیر است كه بآن تناسب هم میگویند
 این صنعت در غزلیات سعدی و حافظ زیاد دیده میشود. اینك چند بیت از حافظ :

مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو

یادم از کشته خویش آمد و هنگام درو

تکیه بر اختر شبگرد مکن کاین عیار

تساج کاوش ربود و کمـر کیخسرو

صنعت دیگری كه در اشعار این دو شاعر دیده میشود لزوم مالا یلزم

یا اعنات است كه در آن شاعر علاوه بر آنچه در قافیه رعایتش لازم است

بعضی از کلمات را که هیچگونه لزومی ندارد تکرار میکنند به عبارت دیگر حرفی با کلمه‌ای را که التزام آن واجب نباشد التزام می نمایند و در هر بیت بالمصرع مکرر میگردانند این غزل از سعدی که در آن اخذات دیده میشود :

چشم بدست دورای بدیبع شمال	ماه من و شمع جمع و مهر قبایل
جلوه کنان میروی و باز نیائی	سرو ندیدم بدین صفت متمایل
هر صفتی را دلیل معرفتی هست	روی تو بر قدرت خداست دلایل
قصه لیل مخوان و قصه مجنون	عشق تو منسوخ کرد رسم اوایل
پرده چه باشد میان عاشق و معشوق	سد سکندر نه مانع است و نه حائل
نام تو میرفت و عارفان بشنیدند	هر دو برقص آمدند سامع و قائل
کوه مه شهرم نظر کنند و ببینند	دست در آغوش یار کرده حمائل
دور با آخر رسید و عمر پایان	شوق تو ساکن نکشت و مهر تو زایل
گرفتو بر آنی کسم شفیع نباشد	ره بتوانم دکـر یهیچ وسایل
با که بگویم حکایت غم عشقت	اینهمه گفتیم و حل نکشت مسائل

سعدی از این پس نه عاقبت و نه هشیار

عشق بچه بر بید بر فنون فضایل

ردالمطلع از حافظ

ای صبا نکستی از کوی فلاطسی بمن آر

زارو بیمار غم راحت جانسی بمن آر

دام او پرده بشد دوش که حافظ میگفت

ای صبا نکستی از کوی فلاطسی بمن آر

حسن مطلع از سعدی

شرف مرد به جود است و کرامت بسجود
هر که این هر دو ندارد عدمش به ز وجود

جناس از سعدی

هر آن شب کز فراق روی لیلی که بر مجنون و روی لیلی طویل است
اعداد یا آهید از سعدی

خورو خواب و خشم و شهوت شهاب است و جهل ظلمت
حیوان خبیث ندارد ز جهل آن آفت
تجاهل العارف از سعدی

آینه در پیش آفتاب نهاده است
بر در آن خیمه یاساع جبین است

حسن طالب از سعدی

مگر کمینه آحاد بنیدگان سعدی
که سبیش از همه پیش است و حظش از همه کمتر

حسن طالب از حافظ

رسید مرده که آمد بهار و سبزه دمید
و غلیفه گریه بر سد مصروفش گلی است و نمید

توافی و اوزان مشابه در غزلیات سعدی و حافظ

غزلیات زیادی در دیوان سعدی و حافظ دیده میشود که از حیث وزن و قافیه کاملاً با یکدیگر مشابهند. گاهی ممکن است شاعری با استقبالی شاعر دیگر برود و خود نیز بقصد تقلید باینکار دست بزند ولی گاه ممکن است يك وزن و يك قافیه و حتی يك فکر را بدون اطلاع از آنکه دیگری گفته است بکار برد. در مورد غزلیات سعدی و حافظ که در وزن و قافیه با یکدیگر کاملاً مشابهت دارند بطور قطع و یقین نمیتوان اظهار نمود که حافظ در تمام آنها از سعدی تقلید کرده است یا همچنین نمیشود مدعی شد که حافظ بهیچیک از آنها توجهی نداشته. البته ممکن است حافظ هنگام سرودن بعضی از این اشعار توجهی بنظایر آن در غزلیات سعدی نداشته ولی این مطلب در مورد تمام آنها صادق نیست نظیر این بحث در ابتدای اشعار مشابه از لحاظ فکر و مضمون بیان شده، باینجهت از تفصیل بیشتر خود داری کرده و فقط بذکر مطالع غزلیات مشابه سعدی و حافظ از نظر قافیه و وزن میپردازیم.

سعدی

حافظ

اگر تو فارغی از حال دوستان یار	صبا بلطف بگو آن غزال رعن — ارا
فراغت از تو میسر نمیشود — ارا	که سر بکوه و بیابان تو — و داده ای مارا
ایکه انکار کنی عالم درویشان را	رونق عهد شباب است دگر — رستان را
توجه دانی که چه سودا و سراسر ایشان را	میرسد مژده گل بلبل خوش الحان را
مشتاقی و صبوری از حد گذشت — ارا	دل می رودز دستم صاحب دلان — ارا
گر تو شکیب داری طاقت نماند — ارا	دردا که راز پنهان خواهد شد آشکارا
عشق ورزید دل و عقلم بلامت بر خاست	دل و دینم شد و دلبر بلامت — بر خاست
هر که عاشق شد از او حکم سلامت بر خاست	گفت باما منشین گزین سلامت — بر خاست

مردم دیده مساجد بر رخ ناظر نیست
دل سر گشته ما غیر تو را ذا کبر نیست

باغ مرا چه حاجت سرو صوبه راست
شمشاد خانه پرور ما از کس کمتر است

خمی که ابروی شوخ تو در که ان انداخت
بقصد جان من زار نسا توان انداخت

چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطا است
سخن شناس نمی دلبه را خطا اینجا است

کل در بر روی در کف و معشوق بیگام است
سلطان جهانم چنین روز غلام است

پیرانه سرم عشق جوانی بسر افتاد
وان راز کس در دل بنهفتم بدر افتاد

چو بر شکست صبا زلف منبر افشاش
به هر شکسته که پیوست زنده شد جاناش

ببرد از من قهر و طاق و هوش
بت سنگین دل و سیمین بنما گوش

کرم از دست بر خیزد که با دلداد بنشینم
ز جام وصل می نوشم ز باغ عیش گل چینم

بگذار تماشا بشارع میخانه بگنذریم
کز بهر جرعه همه محتاج این دریم

فاش میگویم و از گفته خود دلشادم
بنده عشقم از هر دو جهان آزادم

چو گل مردم به بوی جامه در تن
کنم چاک از گریبان تا بدامن

خدا را کسم نشین با خرقه پوشان
رخ از رندان بی سامان بیوشان

کیست آنکش سر پیوند تو در خاطر نیست
یا ناظر باتو ندارد مگرش ناظر نیست

آن بوی روح پرور از آن کوی دلبر است
وین آب زندگانی از آن حوض کوثر است

چه فتنه بود که نقش تو در جهان انداخت
که بکدم از تو نظر بر نمیتوان انداخت

اگر مراد نوای دوست نا مرادی ماست
مراد خویش دگر باره من نخواهم خواست

بر من که صبحی زده ام خرقه حرام است
ای مجلسیان راه خرابان کدام است

زانکه که بدین صورت خوب نظر افتاد
از صورت بیطاعتیم پرده بر افتاد

خوش درد کس باشد امید درمانش
دراز نیست بیابان که هست پایانش

خطا کردی بقول دشمنان گشوش
که عهد دوستان کردی قهراموش

زدستم بر نمیخیزد که بی یاد تو بنشینم
بجز رویت نمیخواهم که روی هیچکس بینم

بگذار تا مقابل روی تو بگذریم
دزدیده در شایل خوب تو بنگریم

من از آروز که در بند توام آزادم
بادشاهم چو بدست تو اسیر افتادم

بکن چندان که خواهی جور بر من
آه من دستت نمیدارم ز دامن

خوشا و خرم ما وقت حبیان
بیوی صبح و سانگک غنبد لیان



صحیحات

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲	آخر	توافق	قوافی
۵	۲	نگارش	در نگارش
۱۹	۱۳	نفاخات	نفخات
۱۹	۱۳	مجالس المشاق	مجالس المعشاق
۱۹	۱۴	مجالس المؤمن	مجالس المؤمنین
۱۹	۲۰	بخود	بخورد
۲۰	۱۱	بمنتهی	بمنتهی شدت
۲۲	۱۷	تملقی	تعلقی
۲۵	۷	زهند باید	زهد نخواهد
۲۷	۶	خود	خر
۳۰	آخر	روش	روش
۳۲	آخر	ناقوس	ناقوس و
۳۷	۷	غالب	قالب
۴۱	۱	اندر	انداز
۴۴	۷	که مر بوط	که مسائل مر بوط
۶۲	۴	ازین	این